

راه توده

۲۰ صفحه

دوره دوم شماره (۲۳) مرداد ماه ۱۳۷۳

افشای مذاکرات محرمانه رژیم در اسپانیا

عصیان مردم «نجف آباد»
به خون کشیده شد!

(ص ۳)

یورش به مخالفان زدوبند با امریکا، در ایران

تصفیه و سرکوب

۴ هزار پاسدار و نظامی

سران رژیم تهران، درمانده و ناتوان، خود را آماده پذیرش فرامین امریکا و قرار گرفتن در کادر سیاست منطقه ای آن می کنند. روزنامه «واشنگتن پست» در تحلیل اوضاع ایران و موقعیت متزلزل سران حکومت اسلامی نوشت: «حکومت اسلامی اکنون ناتوان تر از آنست، که برای قبول خواست های امریکا، شرایط قائل شود. بحران اقتصادی کوچک ترهن شالی برای جمهوری اسلامی باقی نگذاشته است. دولت امریکا، با توجه به این واقعیت، لازم است، پیام اخیر «هاشمی رفسنجانی»، رئیس جمهور ایران، مبنی بر خودداری از هرگونه مخالفت با مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل، را جدی تلقی کند و در سیاست منطقه ای خود روی آن حساب کند.»

معلوم نیست، که اشاره «واشنگتن پست» به پیام رفسنجانی، اطلاع این لشربه از یک پیام ویژه مستقیم و یا توسط واسطه ها (آلمان و ...) است و یا اشارات اغیزا وی در مصاحبه مطبوعاتی اش!

موج جدید خشونت و اختناق، که سایه آن بر سراسر ایران گسترده شده است، ریشه در این روند شتابزده دارد. رژیم برای ادامه این روند با دو گروه در داخل کشور ناچار به رویانی روئی است: ۱- مخالفان «زدوبند» در ارگان ها و نهادهای حکومتی (مسلح و غیرمسلح) و پیرامونی آن؛ ۲- ملیون ایرانی، که در تمام سال های پس از پیروزی انقلاب ۵۷، با اتهام طرفداری ازمناسبات عادی و براساس منافع ملی با غرب و امریکا و دوری گزیدن از ماجراجویی در سیاست خارجی، پیوسته زهرگرهار حملات تبلیغاتی رژیم بوده اند. هر دو گروه نیروی بالقوه جانشین حکومت محسوب می شوند. (صفحات ۳-۲ رابخوانید)

گفتگوی «الکساندر زینوویف»
با هفته نامه «فردا» چاپ مسکو

غرب «روس» ها رافریب داد

علی اکبر قادری (ص ۹)

«نژادپرستی»

«خفته ای»، که در اروپا

از خواب بر می خیزد

(ص ۱۵)

مصاحبه «داریوش فروهر»
بمناسبت حوادث اخیر ایران:

من

به جان

ایستاده ام!

(ص ۲۰)

درحاشیه مصاحبه رهبر جدید
حزب دمکرات کردستان ایران

هتاکی به

«حزب توده ایران»

برگ عبور است؟

(راه توده، ص ۵)

پدیده ای

بنام «رهبری»

ع. فرهاد (ص ۱۲)

درحاشیه اجلاس نوبتی سران

۷ کشور بزرگ سرمایه داری

ژنرال های

اروپا به صحنه

باز می گردند!

ع. الهی (ص ۸)

«ایران»

قربانی رقابت

امریکا و اروپا

خواهد شد؟

رضا شامع (ص ۱۴)

رژیم، نظر موافق آمریکا را جلب کرده است؟

۱۰-۱۲ سال است توسط سران رژیم مطرح می‌شود.

انگیزه حوادث جدید

ریشه‌های یورش جدید، برای تنگتر کردن کمربند اختناق، به امید راهی رسیدن به ثبات حکومتی، را باید در این واقعات جستجو کرد: رژیم اسلامی و سران معمم آن، برای دستیابی به ثبات حکومتی و ماندن بر سر قدرت آخرین گام‌ها را در راه اعلام هلثی مناسبات با آمریکا و جلب حمایت این باامطلاح استکبار، که ۱۵ سال علیه آن شمار داده‌اند، برمی‌دارند. طرفداران این دور جدید از مناسبات با آمریکا، از سوی رهبر و رئیس جمهور، پست‌های کلیدی نظیر رادویزین-وزارت ارشاد، جانشین وزیر خارجه و ... را اشغال کرده‌اند.

'رجانی خراسانی'، نماینده کنونی مجلس اسلامی و نماینده سابق رژیم در سازمان ملل متحد، که نام او در ارتباط با لزوم برقراری مناسبات سریع و همه جانبه با آمریکا، جنجال بسیار برانگیخت، اکنون خود را آماده پذیرش ماموریت‌های جدید می‌کند. در راهروهای مجلس اسلامی، نمایندگان مجلس و منتقدان پیروزی، با دیدن حسرت به 'رجانی خراسانی' می‌نگرند. ستاره اقبال او رو به صعود است و عمر نمایندگی مجلس رو به افول!

'محمد جواد لاریجانی'، برادر 'علی لاریجانی'، سرپرست جدید رادویزین-تلویزیون، و پسر آیت‌الله 'جوادی آملی'، که هنگام مهده‌دار بودن پست معاونت وزارت خارجه، بمنوان نخستین مبتکر و طراح لژوم دوستی و مناسبات با آمریکا با شدیدترین حملات تبلیغاتی روبرو شده بود، اکنون در تهران، مرد پر قدرت پشت صحنه نام گرفته است. 'راه توده' ماه‌ها پیش نوشت، که 'دفتر عریض و طویل' 'محمد جواد لاریجانی' در تهران، فراتر از دفتر یک نماینده مجلس عمل می‌کند. مذاکرات و معاملات با غرب و ویژه با آمریکا از کانال این دفتر می‌گذرد و گزارش‌های آن بصورت اختصاصی در اختیار رهبر و رئیس جمهور قرار می‌گیرد. او در واقع از ماه‌ها پیش هم وزیر خارجه است، هم معاون اول رئیس جمهور و اگر اوضاع همانگونه ادامه پیدا کند، که ادامه دارد، رئیس جمهور آینده ایران، او، که مهندس کامپیوتر از امریکاست، دفترش در حقیقت دفتر نخست وزیری است. ده‌ها کارشناس تحصیل کرده آمریکا و غرب در آن ترین وزارت و ریاست می‌کنند!

یورش‌های اخیر، که ابتدا با یورش تبلیغاتی علیه ملیون ایران شروع شد و با انفجار حرم 'امام رضا' به یورش فیزیکی علیه مخالفان زدنند با آمریکا در پیرامون حکومت ختم شده است، تنها در این چارچوب قابل بررسی است. رژیم بی‌ثبات ایران، به این نتیجه قطعی رسیده است، که برای ماندن، باید نزدیک‌ترین مناسبات را با آمریکا داشته باشند. برای برقراری این مناسبات از کزند تبلیغاتی در گروه باید خلاص شود:

۱- نیروهای مذهبی-ایدئولوژیک پیرامونی رژیم؟

۲- ملیون ایران.

گروه اول، که بصورت عمده در نهادهای وابسته به رژیم و سپاه پاسداران متمرکز است، بهت‌زده از ست و سرتی، که رژیم به خود گرفته و اخبار آن جسته و گریخته به گوششان می‌رسد، مخالفان مذهبی-رادیکال این زدنند محسوب می‌شوند. تصفیه‌ها، دستگیری‌ها و خشونت‌های اخیر علیه سپاه پاسداران و دیگر نهادها را باید در این چارچوب ارزیابی کرد.

گروه دوم، ملیون ایرانند، که طی ۱۵ سال گذشته پیوسته متهم به طرفداری از مناسبات دوستی و یا مناسبات معمولی و عادی با آمریکا بوده و به این دلیل از فردای تشکیل دولت موقت مهندس 'بازرگان' تا امروز، تحت فشار و تعقیب بوده‌اند. مناسبات هلثی رژیم با آمریکا، نه تنها این حربه را، که پیوسته علیه ملیون بکار گرفته شده، از رژیم می‌گیرد، بلکه آنها بدرستی می‌توانند مدعی شوند: اگر طرفداری از مناسبات با آمریکا برای ما جرم بوده، اکنون خود شما مجرم اصلی هستید، مضافاً اینکه، ما از موضع قدرت در سال ۵۸ این مذاکرات را می‌خواستیم پیش ببریم و شما اکنون از موضع ضعف مطلق، آنها بدرستی مدعی‌اند: 'در جریان مذاکرات الجزایر با وزیر خارجه وقت آمریکا 'برژسکی' دولت موقت بین ۱۰ تا ۱۲ میلیارد دلار پول ایران را می‌خواست از چنگ آمریکا درآورد و این در حالی بود، که انقلاب از پشتوانه عظیم مردمی برخوردار بود، چنگ خانان برانداز باهراق ۲۲۰ میلیارد دلار خسارت به ایران وارد نیارده بود ما در آن زمان از مناسبات عادی با آمریکا دفاع می‌کردیم، به این امید، که کار به اینجا کشیده نشود.'

اینکه آیا این ادعای کارگزاران دولت موقت عمل می‌شد و سپه حوادث همانگونه می‌شد، که آنها مدعی‌اند، یاخیر؟ معلوم نیست، اما این نکته

تصفیه و سرکوب در ارگان‌های حکومتی

هیچ حکومت خودکامه و خویشی، حتی در اوج بگیر و ببندهایش، نمی‌تواند مدعی ثبات و تسلط برجامه شود؛ چرا که اگر ثبات و تسلط وجود می‌داشت، نیازی به سرکوب، بازداشت و کشتار نبود!

حال و روز سران رژیم تهران، بویژه اکنون، چنین است، و مشت و لگدی، که تئاتر ملیون ایران، میهن‌دوستان دگراندیش، تحت عنوان 'چپ‌ها'، مذهبیون مخالف حکومت، روحانیون ناراضی و نگران از آینده روحانیت شیعه، مردم به جان آمده ایران، که هر روز در یکی از شهرهای ایران از جان مایه می‌گذارند و به خیابان‌ها می‌ریزند، روشنفکران مترقی ایران، نویسندگان مترجمین، روزنامه‌نگاران ... حتی افراد مسلح سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ... می‌کنند، همگی حکایت از رخساره زودی دارد، که رژیم به زود خونی که میریزد، سعی دارد آنرا سرخ نشان دهد!

واقعیات آنست، که رژیم ایران به ضد ثبات ایران تبدیل شده است و دست به هر میل سیاسی، اقتصادی، تبلیغی و فرهنگی، که می‌زند، بر بی‌ثباتی موجود خود از یکسو و خطر از هم گسیختن همه شیرازه‌های پیوند کشور به یکدیگر از سوی دیگر، می‌افزاید! وقتی در کنار زندان‌های رسمی و شناخته شده کشور، که روحانیون وابسته به حزب جمهوری اسلامی و شورای پنهان انقلاب، پس از پیروزی انقلاب با محله آنها را اشغال کردند، تا تبدیل به زندان جمهوری اسلامی کنند، زندان‌های ویژه روحانیون و سپاهیان انقلاب برپا می‌شود، هیچ عقل سلیمی نمی‌تواند مدعی ثبات برپاکنندگان این زندان‌ها شود. سرکوب اخیر مردم ستندیده نجف‌آباد اصفهان، که به جرم طرفداری از پاره تن امام (علیه السلام) منتظری، تاکنون بارها به رگبار مسلسل و توپ بسته شده‌اند، حکایت از ثبات ندارد. گناه اخیر آنها اینست، که خواسته‌اند پشت سر امام جمعه مورد قبول خودشان نواز بخوانند. همین! آنها نه مارکسیست بوده و هستند و نه کافر و منافق و نوکر عراق و اجانب! مسلمانند اما نمی‌خواهند پشت سر آخوند دولتی نواز بخوانند.

رژیمی، که از اقامه نواز مردم یک شهر درجه دوم (شاید سوم ایران) پشت سر یک حجت‌الاسلام (مهرچند، مخالف رهبر!) چنان دچار هراس شود، که توپ و تانک وارد شهر کند و مردم را به توپ بینند، چگونه می‌تواند مدعی ثبات باشد؟ رژیم نمی‌گوید 'اسلامی' است و مردم ناراضی هم می‌گویند مسلمانند. یا مسلمانان آنها دروغ است و یا اسلامی بودن رژیم، جز این کدام دلیل برای به توپ بستن توده مردم یک شهر وجود دارد؟

حساب مخالفان مذهبی اما آزادیخواه رژیم لچه در پیرامون و چه در برابر آن) و یا مارکسیست‌ها و چپ‌ها، روشن است و سران حکومت در یورش به آنها از هیچ شیوه ناچرانوردانه‌ای تاکنون دریغ نکرده است؛ تکلیف 'پاسداران انقلاب اسلامی' چیست؟

برپائی زندان ویژه برای 'پاسدارانی'، که فلسفه وجودیشان دفاع از انقلاب سال ۵۷ است و در مسلمان بودنشان نیز تردید نیست، به معنی ثبات حکومت است؟

تشکیل دادگاه‌های نظامی (به سبک رژیم شاما) برای محاکمه فرماندهان، افسران و اعضای معترض سپاه پاسداران، یعنی ثبات؟ این سؤال نیز فقط یک پاسخ دارد: یا سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دیگر انقلابی، مسلمان و پاسدار انقلاب نیست و یا رژیم دارای چنین صفاتی نیست. ماطرقدار پاسخ دوم هستیم و منتقدیم، نه توده مردم عادی، که حتی پیرامونیان مسلح و غیر مسلح، معمم و مکلای رژیم نیز بسرعت به همین نتیجه خواهند رسید.

این همه جنجال در هفته‌های اخیر-پس از انفجار حرم 'امام‌رضا'- علیه سازمان مجاهدین خلق ایران در سراسر ایران، حتی اگر به امید فشار تبلیغاتی بر کنفرانس سران ۷ کشور بزرگ سرمایه‌داری صورت گرفته باشد، یعنی بی‌پایگاه بودن این سازمان در داخل کشور؟ 'ادعائی'، که تحت عنوان گروهک منافقین

صدها نفر کشته و مجروح شدند عصیان مذهبی در «نجف آباد» به خون کشیده شد

در يك شورش مذهبی-اعتراضی در شهر «نجف آباد» اصفهان، صدها نفر کشته و مجروح شدند. شورش اعتراضی، بدنبال مخالفت سران رژیم تهران با انتخاب جانشین امام جمعه شهر «نجف آباد» توسط خود مردم این شهر، صورت گرفت. مردم بدنبال درگذشت امام جمعه شهر، حجت الاسلام «ایزدی» را، که برادر وی است، به عنوان امام جمعه انتخاب کردند. از تهران با این انتخاب مردم مخالفت شد، اما روز جمعه دهم تیرماه نماز جماعت به امامت حجت الاسلام «ایزدی» قرائت شد. پس از آن گروه‌های چاق‌دار طرفدار «علی خامنه‌ای» در شهر به حرکت درآمدند و هنگامی نسبت به امام جمعه منتخب مردم و همچنین آیت الله «منتظری» را، که در این شهر از محبوبیت ویژه برخوردار است و حجت الاسلام «ایزدی» نیز طرفدار و مقلد وی محسوب می‌شود، شروع کردند. مردم به مقابله با گروه‌های حکومتی پرداختند. این مقابله بتدریج به بسته شدن نمازگاه‌های شهر و تظاهرات عمومی مردم علیه رژیم ختم شد. ابتداء «سپاه پاسداران» شهر - که مدتها از شهرهای جنوبی و شمالی ایران به این شهر منتقل شده‌اند - به مقابله برخاست، اما شورش رو به گسترش مردم، مقابله خشونت‌آمیز پاسداران را علیرغم تیراندازی آنها بسوی مردم ناکام گذاشت. این شورش روز بعد نیز ادامه یافت و رژیم از اصفهان و یزد نیروی ککی وارد «نجف آباد» کرد و پناه‌های ورودی شهرها و روستاهای اطراف و همچنین اصفهان را به این شهر بست.

روزهای ۱۵ و ۱۶ تیرماه شورش و عصیان مردم به اوج خود رسید و نیروهای ازمای رژیم نیز مردم را بدون هر نوع تردید به رگبار بستند. حزب «ملت ایران»، در بولتن خبری برون مرزی خود، نخستین خبر مربوط به این عصیان را منتشر کرد و بدنبال آن نشریه «آیندپندت» و روزنامه «الحیات»، چاپ لندن خبر را با جزئیات بیشتری منتشر کردند.

«نجف آباد»، براساس گزارش‌های منتشر شده، همچنان ناآرام است و موج وسیع دستگیری‌ها در شهر ادامه دارد. نشریات انگلستان همچنین نوشتند، که در شهر قم نیز بدنبال عصیان «نجف آباد»، بسیاری از مسافر و محلات تحت کنترل قوای نظامی قرار گرفته است و هر نوع امکان تماس با آیت الله «منتظری» غیرممکن شده است. همین نشریات از دستگیری برخی روحانیون قم و حتی اعدام ۵ تن از آنها در ملاء عام با اتهام شرارت خبر داده‌اند.

روزنامه‌های رژیم نیز در روزهای گذشته خبر بدار آویخته شدن مده‌ای را در چند نقطه شهر قم تحت عنوان «اشار» اعلام داشته‌اند.

نقل از فوق‌العاده شماره «۴» «راه توده»

تطمی است، که آنها اکنون با این ادما به جنگ رژیم می‌روند، که ضعیف و ناتوان در مقابل امریکا زانو زده است.

گروه اول در طول ۱۵ سال گذشته با رسم و راه سلطنت‌داری بهر شکل و تقدیر آشنا شده است و خود را کمتر از روحانیونی نمی‌داند، که همراه آنها و در واقع بر شانه‌های آنها به قدرت رسیده است. آنها اکنون و در عمل به همان نتیجه‌ای رسیده‌اند، که مخالفان آزادیخواه، میهن‌دوست و دگراندیش رژیم از سال ۱۳۶۰ نسبت به آن هشدار می‌دادند و یورش به خود را سرافراز یورش به تمامی انقلاب آرزویابی می‌کرده‌اند و صادقانه می‌گفتند، که خاک‌ریز بدمی صادق‌ترین نیروهای ملی-مذهبی انقلاب خواهند بود. گروه دوم، متکی به تجربه‌ای، که از دوران دکتر «محمد مصدق» تا دولت موقت بازگان ادامه یافته، خود را به یقین نه کمتر، که مسلط‌تر و آگاه‌تر از روحانیون حاکم، بر فن دولتمداری و حکومتداری می‌داند.

انتشار نامه ۱۵۰ امضایی ملیون ایران در حمایت از «سعیدی سیرجانی» به سران حکومت تهران نشان داد، که ملیون ایران درحد مقامات کلیدی يك حکومت، قادر تعمیل کرده و با تجربه دارد! رژیم به این دو گروه یورش می‌برد، دهان مطبوعات را می‌بندد، مردم را در شهرها سرکوب می‌کند، در نقاط مختلف کشور حادته‌آفرینی می‌کند، تا طرح زدورند با امریکا را به نتیجه نهائی برساند. بنظر می‌رسد، که تنها شرط سران رژیم در برابر امریکا برای اعلام همه نوع همسوئی آشکار با این در این نکته باشد: مناسبات آشکار و دوستانه با شما را ما خودمان سازمان می‌دهیم، به این شرط که:

۱- ملیون مدمی حکومت نشوند و امریکا با سرکوب و کنترل آنها مخالفت نکند!

۲- اختناق سراسری تا لحظه امکان گشایش نسبی فضای فرهنگی (مده‌ای)، که برای دوران پس از انتخابات آینده ریاست جمهوری و مجلس اسلامی می‌دهند! ادامه یابد و رسانه‌های گروهی غرب و بویژه امریکا و اسرائیل درباره آن جنجال راه نیاندازند!

۳- بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از این طرح حمایت همه جانبه پولی و مالی بکنند.

سران حکومت، درحین حال سعی دارند از طریق کانال‌های پهلونی به غرب و امریکا ثابت کنند، که برای تصفیه تندروهای حکومت (مخالفان زدورند با امریکا در پیرامون حکومت) چاره‌ای جز يك دوره جدید از اختناق و کنترل جامعه نیست.

آنها می‌دانند، که امریکا چندان هم با تشدید اختناق، که چنین انگیزه‌ای در آن وجود داشته باشد، مخالف نیست. در بین خودشان هم این گونه به توجیح زدورند با امریکا مشغولند، که برای نجات ایران و حکومت چاره‌ای جز عقب‌نشینی نیست، با «هماری» هم می‌توان صلح کرد.

بنظر «ما»، هیچکس - حتی امریکا، اگر با این طرح موافقت کامل هم داشته باشد - نمی‌تواند نتیجه مطلوب رژیم را در اجرای این طرح تضمین کند. حوادث پیوسته می‌تواند روی دهند، بویژه در جمهوری اسلامی، که حادته اساس کشورداری است. همین است، که باید با صراحت گفت: رژیم، یورش جدید را نه از سر ثبات، بلکه بدلیل عدم ثبات و به امید ماندن بر سر قدرت سازمان داده است.

نقل از فوق‌العاده شماره «۴» تیرماه ۱۳۷۲ «راه توده»

دوپادگان تهران، زندان ویژه

پاسداران مخالف رژیم شد!

۴ هزار پاسدار، تصفیه و یا بازداشت شده‌اند

اختیار است، بیش از ۱۲۰۰ سپاهی و نظامی در آن زندانی‌اند. رژیم زندانیان پاسدار را از زندان اوین و کوهردشت کرج جدا کرده است، تا اخبار مربوط به دستگیری‌های درون سپاه پاسداران به خارج از زندان درز نکند. در روزهای اخیر و بدنبال شایعات مربوط به کشف شبکه‌های براندازی رژیم در درون سپاه پاسداران، دست کم ۴ هزار تن از پرسنل نظامی سپاه پاسداران پاکسازی یا بازداشت شده‌اند.

همزمان با اخباری، که درباره دستگیری‌ها در قوای نظامی رژیم به خارج از کشور درز پیدا کرده است، روزنامه‌های تهران در تاریخ ۶ تیرماه نوشتند، که «روحانیون و معارین نظامی-مقیدتی-سیاسی کلیه یگان‌های نیروی زمینی ارتش در تهران تشکیل خواهد شد». ظاهراً این اجلاس بدون سرو صدا بمدت ۲ روز در تهران برپا شده است!

نقل از فوق‌العاده شماره «۴»

تیر ماه ۱۳۷۲ «راه توده»

در تهران، يك پادگان نظامی دیگر نیز به زندان ویژه افراد مسلح رژیم تبدیل شد. پادگان نظامی «جمشیدی» تهران، که به پادگان دثبان مرکز شهرت دارد، اکنون دومین زندان ویژه نظامیان شده است. زندان «جمشیدی» در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ توسط رژیم شاه به مرکز اصلی بازپروری، شکنجه و زندان افسران توده‌ای تبدیل شده بود. در ماه‌های اخیر بندهای زندان «جمشیدی» تعمیر شده و چند بند جدید نیز به آن اضافه شده بود. پیشتر زندان پادگان حضرت‌آباد به زندان ویژه افراد دستگیر شده از میان سپاه پاسداران و ارتش ایران تبدیل شده و براساس آخرین اطلاعاتی، که در

مانور نظامی «ناکام» پاسداران

در خلیج فارس

بولتن «جهان اطلاعات» وابسته به سازمان اطلاعاتی فرانسه، اخیراً و در ارتباط با تشدید ادعاهای مربوط به مالکیت سه جزیره تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی از سوی امارات متحده عربی، بزرگترین مانور نظامی اخیر ایران در خلیج فارس را بشرح زیر تحلیل و ارزیابی کرده است:

«این مانور، که در نوع خود بزرگترین مانور نظامی ایران محسوب می شود با شرکت واحدهای مختلف هوایی-دریائی-زمینی برگزار شد. اهداف این مانور در درجه اول نشان دادن قدرت نظامی جمهوری اسلامی به کشورهای منطقه بود. برتری سپاه پاسداران نسبت به ارتش، از جمله نکات غیرقابل انکار این مانور بود. افزایش ظرفیت هوایی و ضد هوایی پاسداران از جمله اهداف مانور اعلام شده بود، اما در حقیقت باید گفت، که مانور مذکور از چند جانب با شکست روبرو شد، که پیش از همه عدم هماهنگی ۲ سلاح جدید ایران و عدم تسلط پاسداران به کاربرد سلاح های مدرنی است، که در اختیار آن گذاشته شده است. سپاه پاسداران در این مانور، که نزدیک به ۲ هفته جریان داشت، زیردریائی جدید ایران بنام «کیلو» را، که از روسیه خریداری شده است، به نمایش گذاشت.

هواپیماهای «سوخو ۲۴» و «میکو هانی» که در سال ۱۹۹۱ از روسیه خریدار شده، نیز با هدایت پاسداران به پرواز درآمدند و این درحال است، که تاکنون مدتها نیروی هوایی ارتش ایران ابتکار عمل را در این زمینه داشته است. پاسداران همچنین توپ ضد هوایی جدید ایران را، که ساخت سوئد است به نمایش گذاشتند و در مانور شرکت دادند، که استفاده از آن ناموفق بود. این توپ «بونی» نام دارد، که متعلق به شرکتی به همین نام در سوئد است. عدم موفقیت مانور در بکارگیری این سلاح کاملاً مشهود بود. سیستم راهنمای شلیک مستقیم، رادار با میدان برد ۲۲ کیلومتری مجهز به «لیزر» و سیستم ردیاب جدید در تاریکی، که بز توپ مستقر می شود و هدف گیری آن در شب باید دقیق باشد، از جمله دیگر تجهیزات بود، که توسط سپاه پاسداران به نمایش گذاشته شد. چشمگیرترین ناتوانی سپاه در بکارگیری این تجهیزات، توپ مهجوز به ردیاب بود. ظاهراً این وسیله آتقدر پیچیده است، که پاسداران از آن سردر نمی آرند.

شرکت «بونی»، که تولید خود را از سال ۷۰ متوقف کرده بود، در سال های اخیر بار دیگر تولید خود را شروع کرده است، اما نه در سوئد، بلکه در یوگسلاوی، برزیل و مالزی. حکومت ایران اکنون تولیدات این شرکت را از طریق این سه کشور می خرد.

بولتن «جهان اطلاعات» سپس می افزاید: «ایران امیدوار است، که یکصد توپ از نوع «استاندارد» را در بازار بدست آورد، تا دفاع هوایی از نقاط حساس را با آن تقویت کند. این نقاط حساس، که ایران نگران آنست عبارتند از نوردگاه ها، مخازن مهمات و ایستگاه های سران حکومت. اکنون پاسداران در پایگاه های دزفول و همدان سرگرم آموزش های لازم، بنظیر تقویت نیروی هوایی سپاه پاسداران هستند»

این اخبار و اطلاعات، صرف نظر از اهداف سیاسی، که محافل امپریالیستی از انتشار آنها دنبال می کنند، از یک واقعتیت انکارناپذیر حکایت دارند و آن این که رژیم ایران، همچنان در ادامه ماجراجوئی های ۱۵ سال گذشته، رویایی جهان گشائی را به قیمت فقر و نابودی مردم ایران می بیند. رژیم، که در داخل کشور مردم را به اسارت گرفته و عرصه زندگی هر روز بیشتر از گذشته بر آنها تنگ می کند، همزمان با افزایش قروض کشور، فقر، گران و ... در مسابقه تسلیحاتی با تمام وجود شرکت دارد و ثروت ملی کشور را به جیب انحصارات نظامی-تسلیحاتی می ریزد. رژیم همانند سلف خود «شاه سرنوین شده» حیات خود را در «کالوگ ها» و «برشورهای» رنگارنگ تجهیزات و وسائل مدرن جنگی و سفارش های جدید از میان تسلیحات تبلیغ شده جستجو می کند.

مردم ایران برای دفاع از خود و یکپارچگی ایران پیش از آنکه به زیردریائی نیازمند باشند، به حکومتی ملی، سیاستی ملی و رفاه ملی نیازمندند و این سه اصل هرگز با رژیم ایران همخوانی ندارد. اگر توپ و تانک و هواپیمای شامن حکومت بود، حکومت شاه بسیار بیشتر از رژیم اسلامی بدان مجهز بود.

خلیج فارس صحنه قدرت نمایی

نظامی شده است

اجلاس ۸ کشور عضو گروه «۶۰۲» سرانجام پس از آنکه یکبار به تاخیر افتاده بود در کویت، تشکیل شد. در این اجلاس برای نخستین بار سه جزیره تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی متعلق به اعراب اعلام شد. اعضای این اجلاس عبارتند از: سوریه، امارات متحده عربی، بحرین، مصر، کویت، عربستان سعودی، عمان و قطر. این اجلاس همچنین به اعضای اعلامیه دمشق نیز شهرت دارد. اعلامیه دمشق در سال ۱۹۹۱ و در پی جنگ خلیج فارس امضاء شده، که در واقع حمایت از حمله نظامی به عراق محسوب می شود.

پیش از بریائی این اجلاس، «مارگارت تاچر»، نخست وزیر پیشین انگلستان، وارد امارات متحده عربی شد و با شیخ «محمد ابن راشد»، وزیر دفاع و شیخ «سلطان ابن محمد القاسمی»، حاکم شارجه دیدار و گفتگو کرد.

همزمان با این اخبار، روزنامه «دیپلی تلگراف»، چاپ لندن، نوشت، که وزارت دفاع انگلستان از مجموع توپ های سه گانه خود یک نیروی واکنش سریع برای اعزام آن به نقاط مختلف جهان تشکیل می دهد. براساس طرح اولیه، این نیرو مرکب از ۲۰ هزار نفر از یگان های هوایی، واحدهای کاندوتی، نیروی دریائی و یگان ویژه نیروی هوایی برای اعزام به مناطق بحرانی جهان خواهد بود.

تاکنون انگلستان به این دلیل، که نیروی نظامی در سازمان نظامی «ناتو» دارد و تقویت این پیمان را بر هر سازمان مستقل دیگری ترجیح می دهد، از تشکیل سپاه واکنش سریع خودداری کرده بود، حال آنکه فرانسه در این اقدام پیش دستی کرده است.

نیروی نظامی آمریکا در کویت

۳ برابر شد

خبرگزاری آلمان از کویت گزارش داد، که اخیراً ارتش آمریکا شمار زیادی تانک، خودروهایی جنگی و شمار زیادی جنگ افزار وارد کویت کرده و بدینوسیله ارتش محلی و قوای حاضر آمریکا در این کشور را تقویت کرده است. سفیر جدید آمریکا در کویت این عمل جدید ارتش آمریکا را افزایش توانائی تهاجمی آمریکا در کویت ذکر کرده و دلیل آنرا، قادر شدن نیروهای نظامی آمریکا در کویت در برابر حوادث اضطراری، ذکر کرده است. او با صراحت گفت، که نیروی زمینی آمریکا در کویت تا ۲ برابر تقویت شده است. «کروکر»، از بدو ورود به کویت، موضعگیری هایی در جهت سیاست های شیخ نشین های خلیج فارس علیه ایران داشته است. او در بدو ورود ادعاهای امارات متحده عربی را نسبت به سه جزیره تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی تأیید کرد.

همچنین خبرگزاری ها گزارش داده اند، که قوای نظامی آمریکا و ارتش محلی کویت در تاریخ ۲۴ تیرماه (۱۵ ژوئیه) یک مانور جدید جنگی را در خاک کویت انجام داده اند. این مانورها در حالی برگزار می شود، که کویت و عربستان هیچ مسئله ای با یکدیگر ندارند و اصولاً در هر دو کشور قوای آمریکا مستقر است و عراق نیز چنان تحت کنترل است، که برای تأمین مایحتاج عمومی مردم خود نیز نیازمند لطف و چشم پوشی ایران و کشورهای منطقه در برابر تحریم های سازمان ملل متحد است.

سخنان تحریک آمیز سفیر آمریکا

سفیر جدید آمریکا در کویت، در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت: ایران منبع خطر و عامل تهدید ثبات و امنیت در خلیج فارس است. این خطر از آن جهت است، که ایران دست به اقدامات توسعه طلبانه می زند و در تلاش دست یابی به سلاح کشتار جمعی است. وی «رایان کروکر» نام دارد و مصاحبه اش در روزنامه های امارات متحده عربی، از جمله «شرق الوسط»، چاپ شده است.

درحاشیه گفتگوی کیهان لندن با رهبر جدید حزب دمکرات کردستان ایران

«هتاکي» به حزب توده ایران هنوز «برگ عبور» است؟

کیهان لندن در شماره ۵۱۲ خود، به تاریخ ۶ تیرماه ۷۲ (۲۰ ژوئن ۱۹۷۲)، گفتگویی را چاپ کرده است با «مصطفی هجری»، رهبر جدید حزب دمکرات کردستان ایران. در این گفتگو، که نقطه نظرهای کلی حزب دمکرات کردستان ایران درباره آینده کردستان ایران، سیاست مذاکره با جمهوری اسلامی توسط این حزب، رابطه با سلطنت طلبها و مشروطه خواهان و ... مطرح شده است، از قول رهبر حزب و بنا به یک سؤال تحریک آمیز از سوی گفتگو کننده، مطالبی در ارتباط با حزب توده ایران چاپ شده است، که اگر واقعا نظر رهبر حزب دمکرات کردستان ایران درباره قدیمی ترین حزب سیاسی ایران (حزب توده ایران) چنین باشد، باید عمیقا متأسف بود. تأسف نه بخاطر ابراز مخالفت درباره این یا آن مشی سیاسی، یا اختلاف نظرهای طبیعی در حزب شناخته شده در جنبش ملی و آزادیخواهی دهه گذشته، که در یکی از حساس ترین لحظات تاریخ ایران، در برابر رژیم شاه سرنگون شده، متحد یکدیگر نیز بوده اند، بلکه:

۱- سطح نازل برخورد!

۲- کم اطلاعی از سوابق مشترک در حزب!

۳- اختلاف دیدگاه با رهبران گذشته حزب دمکرات کردستان، که هیچک، در هیچ دوره ای، حتی در جریان انشعاب طرفداران کنگره ۴ در حزب دمکرات کردستان، بدلیل اختلاف دیدگاه نسبت به انقلاب ایران و روند حوادث، چنین بی پروا سخن نگفتند!

۴- لغزیدن آسان در دامی، که یک خبرنگار می تواند بنا بر بینش خود و یا جلب نظر نشریاتی، که او را خبرنگار خود معرفی می کنند، برای رهبر یک حزب سیاسی بگستراند.

می توان با اتکاء به همین نکته آخر بحث را ادامه داد.

گفتگوکننده «مفت داداش پور»، که کیهان چاپ لندن او را همکار خود معرفی می کند، اما وی با همین عنوان با نشریات داخل کشور نیز همکاری مستقیم دارد (۱)، از «مصطفی هجری» -لابد برای جلب نظر تلمی برخی مسئولان کیهان لندن برای چاپ مطلبش- می پرسد:

«... هنوز هم پس از تحولات و دگرگونی های شوروی و شکست حزب توده ایران، عده ای از سران این حزب آن را بزرگترین حزب جهان می دانند و معتقدند، که در شکل و فرم دیگری اهداف این حزب تحقق پیدا خواهد کرد. نظرتان درباره حزب توده چیست؟ و کدام یک از شیوه ها و روش های آن قابل تحمل است؟»

ما تصور می کنیم، رهبر یک حزب سیاسی، که برنامه اعلام شده جنبش، نه فقط مبارزه برای خودمختاری در یک قسمت از ایران، بلکه آزادی برای تمام ایران است و جانشین یکی از چهره های فعال سیاسی چند دهه اخیر در کردستان ایران (عبدالرحمان قاسلو) شده است، خیلی سریع باید متوجه دامی، که خبرنگار می گسترده بشود.

دعوه استدلال گفتگو کننده، که بصورت تحریک آمیز می گوید «حزب توده ایران خود را بزرگترین حزب جهان می داند و ... خود باندازه کافی نشاندهنده کم اطلاعی او از اوضاع امروز جهان و تاریخ ۵۰ سال گذشته ایران است و درک نقش «پروکاتوری» او چندان نباید دشوار باشد. هنوز ماجرای مصاحبه تحقیری وی با «نلسون ماندلا» در دانشگاه و محافل هنری-سیاسی شهر وین اطریش که گاه موجب خنده و سرگرمی است. اتفاقات این گفتگو نیز با آب و تاب در کیهان چاپ لندن منتشر شده است!

ما امیدواریم، اگر نه تمام گفتگو با رهبر حزب دمکرات کردستان ایران، بلکه حداقل بخش مربوط به حزب توده ایران، از همان «شاه» کارهایی باشد، که خانم «مفت داداش پور» به آن شهرت یافته است، چرا که انتظار منطقی آنست، که نظر رسمی حزب دمکرات کردستان ایران نسبت به حزب توده ایران برخاسته از یک برخورد دقیق سیاسی باشد.

ما نمی توانیم بپذیریم، که پاسخ زیر در آن گفتگو و در برابر سؤال

بالا، از ذهن رهبر یک حزب سیاسی تراوش کرده باشد و بهمین دلیل وزن جعل کلام و نظر را از سوی گفتگو کننده -با توجه به سوابق وی و استقبال، که کیهان لندن از این نظرات از خود نشان داده، سنگین تر از واقعیت ارزیابی می کنیم:

«... اگر درباره حزب توده از ابتدای برسر کار آمدن حکومت دیکتاتوری اسلامی قضاوت کنیم، باید بگویم، که سرآغاز این حزب مبارت است از خیانت و جنایت، نه علیه یک فرد، بلکه علیه یک جنبش و بعد از فروپاشی اتحاد شوروی جنازه ای منفور، که خود با دست های جنایتکارش گورش را کند و مدفون شد»

افتخار این نوع ارزیابی هارا، بنظر ما، همچنان باید برای ساواکی های فراری و ساواکی های مشغول بکار در دستگاه امنیتی رژیم تهران باقی گذاشت و کارگزاران فراری سلطنت و آن دسته از کارروزان سلطنتی، که در رکاب جمهوری اسلامی طی ۱۰-۱۲ سال گذشته حرکت می کنند را همچنان حسرت بدل گذاشتا البته در این میان سببی هم برای ریزه خوارانی، از نوع گفتگو کننده، باید در نظر گرفت.

مانگر نمی کنیم، که رهبر جدید حزب دمکرات کردستان ایران علیرغم سن و سال میانه اش، در کنار لغات و اصطلاحات بکار گرفته شده و یا جعل شده در این پاسخ، اصولا نداند، سیاست حزب دمکرات کردستان ایران در نخستین سال های برپائی جمهوری اسلامی، چه بوده است. نداند، که «عبدالرحمان قاسلو»، رهبر حزب دمکرات کردستان ایران، در نخستین دوره همین مجلس اسلامی از کردستان در کنار «شیخ عزت الدین حسینی»، به نمایندگی انتخاب شد، رهبری حزب وسیع ترین تاس را با دولت موقت مهندس «بازرگان» داشت و در شورای سنجندج نقش قطعی یافت، حزب و رهبری آن طی بیانه های مختلف از انقلاب، رهبری و نظام جمهوری اسلامی حمایت کرد و ... -به امتراف خود «هجری»- مذاکره با جمهوری اسلامی را، تا همین سال های اخیر، توسط رهبر حزب «عبدالرحمان قاسلو» پیش برد. سیاستی، که پس از ترور «قاسلو» نیز به نوع دیگری ادامه یافت.

و بالاخره باید پرسید: اگر حزب توده ایران خان به یک جنبش معرفی شود، آنوقت سهم سران به واقع خائن به انقلاب در جمهوری اسلامی چه می شود؟ اتحاد شوروی چه ارتباطی به حیات حزب توده ایران دارد، که به زخم «هجری» -اگر گفتگو و پاسخ و سؤال جعلی نباشد- پس از فروپاشی آن، گورش را کند و مدفون شده است؟

بعضی تکذیبها، چنان سخت و سؤال برانگیز و مسئله ساز می شود، که حتی قربانی و یا قربانیان آن نیز ترجیح می دهند به سکوت ادامه دهند، تا مسئله شامل مرور زمان شود. بنظر می رسد، که جعل نظر بنام رهبر جدید حزب دمکرات کردستان ایران از سوی خانم «مفت داداش پور» و استقبال کیهان لندن از این جعل آشکار، یکی از همین موارد باشد. چرا که هر نوع توضیح و تکذیب از سوی «مصطفی هجری» خود سرآغاز یک چنجال جدید تبلیغاتی می شود. بنظر ما جامل از این موقعیت بخوبی اطلاع داشته و از آن برای ثبت نام و نام نامیل خود در لیست روزنامه نگاران چنجال -تا اینجا- خوب بهره گرفته است. می گوئیم تا اینجا، زیرا گاهی اوقات زرنگی زیاد، می تواند، برای نام و آبرو هم بشود! رهبر حزب دمکرات کردستان ایران و دیگر آگاهان صادق جنبش ضد رژیم جمهوری اسلامی می دانند و باید بدانند، که حزب توده ایران، خود یکی از بزرگترین قربانیان رژیم جمهوری اسلامی و سران جنایت پیشه آنست. و اتفاقا این جنایت همزمان است باخیانت آشکار سران حکومتی به انقلاب سال ۵۷ و دستاوردهای آن.

ما براین نظریه، که اتفاقا، هم آن جنایت وهم این خیانت، تنها به هست کارگزاران سابق نظام شاهنشاهی، که خود را در اختیار حکومت اسلامی گذاشته بودند -در داخل کشور- و توطئه همزمان دول حامی سلطنت شاه، ممکن شد. این ارزیابی ارزان و بازاری، که حزب توده ایران جمهوری اسلامی را سر کار آورد و ... را باید گذاشت برای همکاران خارج از کشور ارتشبد فردوستها، که سالها در نقش مامور MX۶ انتلی جنس سرویس انگلستان در دربار شاه خدمت کرد و سپس نیز آستر جیبش را برای سران حکومت اسلامی پشت و رو کرد.

واقعیت اینست، که حکومت شاه، با سرکوب تمام احزاب و نیروهای ملی و میهن دوست، عملا زمینه را برای روی کار آمدن حکومت اسلامی آماده کرد و کارگزاران دربار پهلوی -برپوه نظامیان شاه- و کارشناسان امنیتی ساواک شاه، نه تنها از پیش از انقلاب با روحانیون همکار آیت الله خمینی وارد زدوبند شدند، بلکه پس از پیروزی انقلاب رسا به خدمت جمهوری اسلامی درآمدند و مهمترین نقش را در استحکام جمهوری اسلامی و هدایت مسیر آن تاخیانت و جنایت بمعهده گرفتند. همین است، که باید از لغزیدن در هر دامی، که سلطنت طلب های حاضر در مهاجرت برای وارونه نشان دادن حوادث می گسترانند پرهیز کرد. نقش امثال گفتگو کننده با رهبر حزب دمکرات کردستان ایران در طرح سؤال تحریک آمیزش در ارتباط با حزب توده ایران نیز از این واقعیت سرچشمه می گیرد.

برای خرید «اورانیوم» از بزرگترین شوکت مهندسی اتمی

افشای مذاکرات محرمانه ایران در اسپانیا

در آستانه تشکیل کنفرانس سران ۷ کشور بزرگ سرمایه داری جهان در «ناپل» ایتالیا، پرچی اطلاعات محرمانه مربوط به مناسبات پنهان رژیم جمهوری اسلامی با انحصارات نظامی-تسلیماتی جهان، به «خارج» از آرشیرهای سری راه یافت. این اطلاعات با کدام اهداف از آرشیرهای محرمانه خارج شده و تا چه اندازه هدف از آن تاثیرگذاری غیر مستقیم بر گفتگوهای سران ۷ کشور بزرگ سرمایه داری جهان بوده است؟

اختلافات و رقابت انحصارات با یکدیگر در این زمینه نقش اساسی را داشته و یا افراد مورد معامله و مذاکره مأموریت جدیدی را در ارتباط با افشای زدویندهای پشت پرده سران رژیم تهران مهده دار شده اند؟ بنظر می رسد، که پاسخ به این سنوالات، پاندازه خود خیر و زمان افشای آن دارای اهمیت نباشد.

براساس یکی از این خبرها، که در بولتن «جهان اطلاعات» (وابسته به سازمان اطلاعاتی فرانسه) انتشار یافته است: یک هیات بلندپایه ایرانی مرکب از «رضا امرالهی»، رئیس سازمان انرژی اتمی ایران، معاون او «علی زاده» و رئیس مرکز هسته ای اصفهان، «محمدکاظم رسولی»، طی یک سفر محرمانه به اسپانیا پاره ای مذاکرات را برای جلب همکاری برخی شرکت های تولید «اورانیوم» انجام داده اند. دستور کار این مذاکرات با شرکت های مورد مذاکره خرید «اورانیوم» برای راکتورهای غیرنظامی بوده است. در حالیکه شرکت های مورد مذاکره اغلب برای مصارف نظامی «اورانیوم» تولید می کنند. بولتن اطلاعاتی اضافه می کند، که راکتورهای متعلق به ایران، که بنظور تأمین «اورانیوم» آن در اسپانیا مذاکراتی انجام شده است، از چین و روسیه خریداری شده است.

«گروه کارفرمایان» اسپانیا، پس از پایان جنگ ایران و عراق نقش مهمی در ارزیابی خسارات وارده به مرکز اتمی بوشهر داشت و به این منظور همکاری نزدیکی با حکومت ایران داشت. سازمان نامبرده مهمترین شرکت مهندسی اتمی اسپانیا محسوب می شود و پیوسته با همکاری نزدیک با حکومت ایران موافقت داشته است.

نخستین جنجالها با حکومت عراق، پیش از موشک باران و بمباران این کشور، براساس و به بهانه همین نوع اخبار و گزارشها آغاز شد و بر همین اساس می توان نگران دور جدیدی از توطئه علیه ایران بود. «راه توده» بارها نسبت به ممانعت و زدویندهای سران حکومت ایران با انحصارات نظامی و شرکت ها و سران مافیای نظامی جهان هشدار داده است. این سیاستی است، که رژیم ایران به بهانه قطع مناسبات با آمریکا و باصطلاح مبارزه با آن، در طول جنگ با عراق پیش برد و از این طریق نه تنها بزرگترین رسوائی های سیاسی را (در حد حضور پنهان ژنرال «مایک فارلن» و ... در تهران و بزرگترین معاملات و مذاکرات با واسطه های اسرائیل برای خرید تسلیحات نظامی بوجود آورد، نه تنها با ادامه جنگ ثروت ملی را به نابودی کشاند، بلکه برای این رسوائی ها و به باد دادن ثروت ملی در جنگ، چند برابر بیش از ارزش اجناس و وسائل مورد نیاز پول پرداخت کرد. حدود ۴۵ میلیارد دلار بدهی خارجی ایران، که هاشمی رفسنجانی به آن اصرار کرده است، ریشه در همین سیاست فاجعه آمیز و بدور از اطلاع و کنترل مردم دارد. این سیاست بدنیال خود مناسباتی را بین عوامل مستقیم سازمان های اطلاعاتی آمریکا، اسرائیل، انگلستان و ... بناشایدگان و معتقدان سران رژیم تهران بوجود آورد، که بنظر می رسد در تعیین مسیری، که ایران طی کرده و خواهد کرد، سهم و نقش اساسی را خواهد داشت. حاصل این مناسبات (برای قرض گرفتن از بانک جهانی، خرید تسلیحات، مذاکرات مالی با بانک های آلمان و فرانسه و ...) همان اجرای دقیق سیاست های جهانی امپریالیسم و صهیونیسم است. براساس این نگرش است، که افشای خبر سفر، مذاکره و معامله

و زدویند پشت پرده برای خرید «اورانیوم» را باید از زوایای مختلف تحلیل و ارزیابی کرد. انحصارات مورد مذاکره هر نوع زدویند و ممانعتی را تا لحظه ای، که سیاست های جهانی اجازه بدهد، بصورت محرمانه حفظ می کنند و آن لحظه، که بهره برداری سیاسی از آن لازم باشد، آنرا افشاء می کنند. رژیم ایران چنان در این دام اسیر است و آنچنان از مردم خود بیگانه، که به ظاهراً چاره ای جز ادامه راهی، که طی این سالها پیسوده، ندارد. تا لحظه پایان اختناق و آگاهی مردم از آنچه دولت، بمنوان مجری نیازهای جامعه باید انجام دهد و پارلمانی، که به واقع در نقش وجدان عمومی و آگاه جامعه باید عمل کند، هر نوع خطری برای ایران وجود دارد. ریشه واقعی این خطرات نیز ادامه حکومت بیگانه بامردم و معتقد به زدویند و معامله پشت پرده بر ایران است!

ارتش پاکستان آینده افغانستان

را تعیین می کند؟

«ریانی»، رئیس جمهوری افغانستان، که تنها بر چند محله «کابل» پایتخت افغانستان حکومت می کند، در پایان مهلت ریاست جمهوری اش اعلام داشت، که حاضر به کناره گیری از مقامش نیست!

اعلام این تصمیم «ریانی» به بهانه خلاص قدرت در افغانستان، موج جدیدی از جنگ های خیابانی را در کابل بوجود آورد. ارتش رسمی کشور و قوای نظامی حزب ریانی پاره ای حملات را به محلاتی از کابل، که محل استقرار قوای نظامی نخست وزیر افغانستان، «حکمتیار» است، شروع کردند. چندخانه دولتی و قصر فتودالی نظیر «دارالامان» کابل، «باغ بابر» در حوالی دانشگاه پلی تکنیک کابل به تصرف قوای «ریانی» درآمد و به این ترتیب چند محله و خانه جدید بر دایره حکومت ریاست جمهوری اضافه شد! این درحالی است، که «حکمتیار» جلال آباد را محل استقرار رسمی خود کرده است. (جلال آباد دومین شهر آباد افغانستان محسوب می شود، که در جریان جنگ های اخیر نیز کمتر لطمه دیده است). ژنرال «دوستم» نواحی مزار شریف را در کنترل دارد، که به جمهوری بزرگ و پر قدرت ازبکستان نزدیک است و «تورن اسماعیل»، سران ارتش، که اکنون ژنرال اسماعیل خوانده می شود، منطقه «هزاره جات» و هرات را در کنترل دارد. بدین ترتیب عملاً افغانستان به ۴ منطقه تقسیم شده است.

تلاش نظامی جدید «ریانی» برای گسترش منطقه تحت تسلطش در کابل، بار دیگر خطر رویارویی ها را در شهر ویران شده کابل تشدید کرده است. همزمان با درگیری های جدید جنگی در کابل، در پاکستان برخی اظهارات نیمه رسمی، اما مهم، حکایت از آن دارد، که پاکستان طرفدار ثبات وضع موجود در افغانستان است. این ثبات به معنای تقسیم کشور به چهار منطقه است، که منطقه پشتونشین آن بزرگترین و قوی ترین است و نزدیک ترین رابطه را با دولت پاکستان دارد. رهبری این منطقه اکنون در دست «کلبدین حکمتیار» است. لازمه این ثبات دخالت مستقیم نظامی در افغانستان بنظور حمایت از دست نشانندگان خود است؟

ژنرال «اسلم بیگ»، فرمانده سابق نیروی زمینی پاکستان، اخیراً طی سخنانی، که در نشریات چاپ پاکستان انتشار یافته، در اشاره به جنگ های جدید در کابل گفته است: «نشانه هائی» از مداخلات خارجی در افغانستان به چشم می خورد. تشدید درگیری ها حکایت از این زمینه مناسب دارد. او درباره دخالت نظامی پاکستان در امور افغانستان با اشاره گفت: «با افزایش تشنج در افغانستان، پاکستان عملاً با خطر مواجه شده است!»

کسانی که با بافت ارتش پاکستان آشنائی دارند، می دانند، که ژنرالها و مقامات بلندپایه نظامی شافل یا بازنشسته این کشور بدلیل روابط قومی و بافت فتودالی حکم بر ارتش پاکستان، پیوسته دارای ارتباط با ارتش و مقامات دولتی قرار دارند. بر همین اساس باید اظهارات «اسلم بیگ» را جدی تلقی کرد و این احتمال را از نظر دور نداشت، که ارتش پاکستان از طریق او نظرش را درباره تحولات افغانستان بیان داشته است.

قتل روحانیون مسیحی در ایران، اجرای تهدیدی است، که جاسوس آلمانی مدعی آن است

جاسوس حرفه ای آلمان در ایران چه می کرد؟

«هلوت شیکوس» آلمانی، که با اتهام جاسوسی بسود ارتش عراق بدت بیش از ۵ سال در ایران زندانی بود، سرانجام در یک بدهستان سیاسی-اقتصادی بین سران حکومت «تهران» و حکومت «پن» آزاد شد. «شیکوس» بلافاصله پس از ورود به آلمان در یک مصاحبه مطبوعاتی، که بخش هایی از آن در نشریه هفتگی «فوکوس» انتشار یافت و رادیو سراسری آلمان نیز بخش هایی از آنرا منعکس ساخت گفت، که در زندان اوین بدت شکنجه شده است. او گفت، که در زندان متنی را بعنوان اعتراف مقابل او گذاشتند و سپس آنقدر شکنجه اش کردند تا در یک شو تلویزیونی آنرا خوانده و اعتراف به جاسوسی کند. اظهارات «شیکوس» نقطه مقابل گفته های معارن سخنگوی دولت آلمان «شانر» بود، که از قول «شیکوس» به مطبوعات آلمان گفته بود: وضعیت زندان در ایران خوب است و «شیکوس»، که ه سال در آن بوده، شکایتی از وضع زندان ندارد.

تنها چند روز پس از این اظهارات، «شیکوس» رسماً علیه دولت ایران نسبت به رفتاری، که در زندان اوین با او شده، به دادگاه های آلمان شکایت کرد! در میان سخنان «شیکوس» در مصاحبه مطبوعاتی اش، که در آن از شکنجه کودکان زندانیان سیاسی ایران برای گرفتن اعتراف از والدین آنها نیز مطرح شد، یک نکته قابل توجه دیگر نیز وجود داشت، که می تواند با انواع قتل ها و جنایات سیاسی رژیم ایران در داخل و خارج از کشور ارتباط داشته باشد. نکته ای، که بنظر می رسد «شیکوس» بدلیل تجربه کافی خود در امر جاسوسی با آن خوب آشنا بوده و مانورهای خود را برای زنده ماندن، تا لحظه آزادی، به همت دولت آلمان، روی آن تنظیم کرده است. نخست باید دانست «شیکوس» کیست؟ در ایران چه کرده؟ و از زندان چگونه جان به سلامت دربرده است؟

«شیکوس» یک جاسوس حرفه ایست، که پیوسته برای دستگاه امنیتی آلمان فدرال اطلاعات جمع می کرده است. او پیش از سقوط آلمان دموکراتیک برای چند سال با اتهام جاسوسی بسود دستگاه امنیتی «آلمان فدرال» در زندان آلمان دموکراتیک بسر برده بود و پس از فروپاشی دیوار دو برلین بی سرو صدا به مرصه فعالیت های جاسوسی بازگشت. اطلاعات او از آلمان دموکراتیک نه تنها مورد استفاده آلمان فدرال، بلکه آمریکا و انگلیس نیز بوده است. او در جریان جنگ ایران و عراق در چارچوب دیپلماسی مخفی جمهوری اسلامی با آلمان و اصولاً جهان سرمایه داری، حازم ایران شد. هنوز بدروستی معلوم نیست، که او چگونه از زندان آلمان دموکراتیک سقوط کرده، سر از ایران در آورده است. اتهامات او جمع آوری اطلاعات نظامی در ایران بوده است، که گویا در اختیار عراق -از چه طریق؟ معلوم نیست- قرار می گرفته است. جزئیات تمام این مسائل بر هیچکس جز رژیم و دستگاه های اطلاعاتی-امنیتی آن معلوم نیست و مردم نیز از ماجرای «شیکوس»، مانند دیگر موارد، فقط در جریان جنگ های تبلیغاتی رژیم با دولت های دیگر، بصورت هدایت شده، با اطلاع می شوند.

از مذاکرات منجر به آزادی «شیکوس» نیز مردم همانقدر بی اطلاعند، که از سابقه وی و نوع دقیق فعالیت ها و اطلاعات جمع آوری شده توسط او.

اما «شیکوس» در مصاحبه مطبوعاتی خود چه گفته است، که گره بسیاری از جنایات رژیم علیه مخالفان داخل و خارج از کشور را می کشاید؟

او به خبرنگاران از جمله گفت: «... پیش از شو تلویزیونی، وقتی مدعی حمایت دولت آلمان از خودم شدم، شکنجه گران و بازجوها گفتند، ممکن است، دولت تو را آزاد کند، اما بلافاصله در یک حادثه، مثل تصادف اتومبیل، کشته خواهی شد! آنها در همین دوران اخیر نیز در زندان اظهارات مشابهی با من داشتند. من از «آزادی» و کشته شدنم، بیش از انتظار در زندان و حاصل تلاش دولت آلمان برای آزاد کردنم، هراس داشتم!»

اتهامات و جرائم یک جاسوس حرفه ای در ایران، که رژیم از بیم فشار

اقتصادی-سیاسی آلمان و به امید کم رنگ کردن محاکمه قاتلین رهبران کرد ایران، او را آزاد کرد، جای بحث و بررسی خود را دارد؛ اما در اینجا اظهارات «شیکوس» درباره آزادی و قتل در خارج از زندان همان حادثه ایست، که بارها در ایران روی داده است؟

قتل چند کشیش مسیحی در هفته ها و ماه های اخیر در ایران، که اتفاقاً آنها نیز بر اثر فشار جهانی از زندان اوین آزاد شده بودند و یا در خارج از زندان برای رژیم ایجاد مزاحمت می کردند، از این نقطه کور اطلاعاتی قابل تعقیب است. نقطه کوری، که «شیکوس» نیز آنقدر در زندان ماند، تا دولت آلمان همه زوایای آنرا روشن کند و به فاصله چند ساعت «شیکوس» را پیش از قدم زدن در خیابان های تهران، از زندان اوین به فرودگاه فرانکفورت آلمان انتقال دهد!

حادثه تصادف «شمس الدین امیرعلانی» (ژنرال ملی ایران) با یک وانت بار در کمین ایستاده در حوالی محل سکونتش، مسومیت ناگهانی «داریوش فرور» رهبر حزب ملتی ایران نشان می دهد، که رژیم این شیوه از میان برداشتن افراد را می خواهد، پیش از دستگیری و به زندان افکندن آنها نیز وسیعاً به اجرا گذارد. اگر «شیکوس» هم بدین دلیل است، که پیشتر نیز رژیم بارها دست به این نوع جنایات زده است، که قتل دکتر «سامی»، قتل عام خود و خانواده دکتر «معالج آیت الله منتظری» و ... نمونه های برجسته و فراموش نشدنی آنست!

به پیش بینی محافل آگاه

جنگ در یمن از سرگرفته خواهد شد

جنگ بین شمال و جنوب یمن، سرانجام با پیروزی قوای نظامی یمن شمال پایان یافت. نه تنها محافل سیاسی منطقه، بلکه خبرگزاری های غربی نیز در گزارش های خود تصریح می کنند، که این یک آتش بس موقت پیش نیست و شمله های جنگ طبرغم پیروزی به ظاهر قطعی شمالی ها، بار دیگر شعله ور خواهد شد. همین خبرگزاری ها از تلفات عظیم جنگ در عدن (در جنوب کشور) گزارش می دهند، که نه تنها ناشی از شدت بمباران های کور محلات شهر، بلکه نتیجه محاصره دریائی «عدن» و نرسیدن آب آشامیدنی و مراد غذایی به ساکنین این شهر است. رهبران یمن جنوبی، سرانجام برای پایان یافتن محاصره بندر «عدن»، بعنوان «تسلیم»، کشور را ترک کردند. بسیاری از آنها در سلطان نشین عمان متمرکز شده اند و رایزنی های سیاسی را با حامیان اصلی خود در منطقه آغاز کرده اند، که عربستان سعودی در راس آنها قرار دارد. ساکنین جنوب یمن، با قوای شمالی ها برخوردی در حد قوای اشغالگر دارند و همین جهت اعلام اولیه دولت یمن شمالی مبتنی بر تشکیل یک دولت فراقهر و در نظر گرفتن برخی خواسته های جنوبی ها، واکنش درخور نداشته است. آنها اکنون پیش از آنکه به نتایج سیاسی این شکست و پیروزی اندیشه کنند، در تلاش یافتن آب آشامیدنی هستند، که با تانکهای مخصوص در محلات حرکت می کنند، زیرا سیستم آب شیرین عدن بر اثر بمباران شمالی ها نابود شده است و از جمله دلایل شیوع انواع بیماری ها در عدن، همین نبود آب شیرین است. بسیاری از ناظران صحنه براین اعتقادند، که جنوبی ها (فقط از بیم مرگ وسیع مردم بر اثر تشنگی، حاضر به عقب نشینی و تسلیم شدند و در واقع سرنوشته جنگ را «آب» تعیین کرد. سازمان ملل اعلام داشته است، که اگر برای تعمیر سیستم آبرسانی عدن اقدام نشود، خطر یک فاجعه انسانی در عدن وجود دارد!

نفرت قومی و خشونت ناشی از حملات کور شمالی ها به نقاط مسکونی عدن و دیگر شهرهای یمن جنوبی، که موجب خشنودی سران رژیم ایران نیز شده است، این امکان را قوت بخشیده است، که جنگ کلاسیک بین شمال و جنوب اکنون به یک جنگ چریکی و مقاومت در جنوب علیه شمالی ها تبدیل شود، که از طریق برخی کشورهای همسایه نیز تقویت می شود. رهبر یمن جنوبی، که اکنون در سلطان نشین عمان بسر می برد، سرگرم سازمان دادن چنین مقاومتی است؟

یمن جنوبی چند دهه مستقل از یمن شمالی به حیات خود ادامه داده است و اکنون پیروزی شمالی ها به منزله اشغال کشور توسط قوای یک کشور دیگر محسوب می شود، بویژه آنکه اختلافات قومی میان شمال و جنوب نیز نقش خود را بازی می کند. خلیج فارس و شاخ افریقا هنوز حوادث دردانگیزی را در پیش دارد. حوادثی، که ریشه در رقابت و سلطه جویی آمریکا بامتعدان سابقش در اروپا و ژاپن دارد. ادامه ناکزیر این رقابت اجازه می دهد، تا آغاز دوباره جنگ در یمن را به اشکال مختلف حدس زد!

درواحیه اجلاس نوبتی سران ۷ کشور بزرگ سرمایه داری

ژنرال های اروپا به صحنه بازمی گردند!

دیدار سران ۷ کشور بزرگ سرمایه داری در «ناپل» ایتالیا، متفاوت تر از همیشه برگزار شد. درباره نتایج مشترک این دیدار، تنها قطعهنامه ای انتشار یافته است، که گویا وحدت نظر درباره اتخاذ روش مشترکی در برابر رژیم ایران و سیاست های منطقه اش مهم ترین نکته آنست!

تفاوت دیدار «ناپل» با جلسات گذشته سران ۷ کشور جزیره سرمایه داری، بدون تردید، در دیدار و عکس یادگاری «بوریس یلتسین»، رئیس جمهور روسیه با سران ۷ کشور مورد نظر نبود، چرا که همه شواهد نشان می دهد، در این اجلاس مسائل چندانی مطرح نشده است، که اطلاع و یا عدم اطلاع «یلتسین» از آنها دارای اهمیت باشد؛ گرچه اعتماد به وی در حد یک «کارگزار مطیع» وجود داشته باشد. تفاوت این دیدار با دیدارهای «ریکیاویک»، «کوادلپ» و ... اتفاقات در همین مطرح شدن مسائل و یا در حقیقت عدم اعتماد به یکدیگر است، که این نیز ناشی از دور جدید رقابت بین کشورهای بزرگ سرمایه داری است. کدام رقیب در جهان سرمایه و سیاست، به دیگری اعتماد می کند؟

دیوار اتحاد در جهان سرمایه داری شکاف برداشته است. این شکاف از فردای فرو ریختن دیوار دو برلین آغاز شده است و همه شواهد حکایت از تمیق این شکاف دارد. منابع جهان و منابع جهانی سرمایه داری یکبار دیگر تقسیم می شود و در این تقسیم مجدد، آمریکا، بی پروا، طالب سهم شیر است و آلمان نیز چنین آرزویی را در اروپا دارد، گرچه به سهم فرانسه در افریقا و انگلستان در آسیا نیز چشم دوخته است. در این میان اسرائیل، که نه یک کشور اروپایی است و نه یک کشور بزرگ سرمایه داری، متکی به سرمایه تعیین کننده ای، که صهیونیسم جهانی در صندوق بین المللی پول و بانک جهانی دارد و نفوذ تعیین کننده جامعه ۴ میلیونی و پر قدرت یهودیان نیویورک در سیاست های آمریکا، در این تقسیم مجدد گوشت شکار، سهمی فراتر از حتی برخی سران ۷ کشور بزرگ سرمایه داری حاضر در اجلاس «ناپل» طلب می کند.

هدایت سیاست و مشی دولت آمریکا برای مذاکره در اجلاس «ناپل» توسط نشریات پر قدرت نیویورک و شبکه های تلویزیونی، که مانند «اخبار پوس» برجامه آمریکا پنجه افکنده اند، همان دست پنهانی است، که صهیونیسم در حمایت از اسرائیل در کنفرانس «ناپل» دراز کرده بود.

دیدارهای مقدماتی اجلاس «ناپل» و سفرهای پس از اجلاس «ناپل» خود گویاترین سند مربوط به بی اعتمادی در کنفرانس و رتق و فتق امور توسط برخی سران شرکت کننده در این دیدار بطور جداگانه و دور از همکاری و همفکری آنها با یکدیگر است. در واقع این شواهد می خواهد بگوید، که کنفرانس های مانفرد دیدارهای نوبتی ۷ کشور سرمایه داری آشکارتر از سال های گذشته شکل می گیرد.

بلافاصله پس از اجلاس کوتاه مدت «ناپل» و بازگشت برخی از سران ۷ کشور مورد نظر از جمله «هلبرت کهل»، صدر اعظم آلمان، به کشور خود، ژنرال «اهوک برات»، رئیس ستاد ارتش اسرائیل وارد آلمان شد. این نخستین سفر یک رئیس ستاد اسرائیلی به آلمان پس از پایان جنگ دوم جهانی است. ژنرال «برات» نه تنها با وزیر دفاع، امنیت و اطلاعات و دیگر مقامات بلند پایه آلمانی بصورت آشکار و پنهان دیدار و مذاکره کرد، بلکه از قسمت های مختلف ارتش آلمان و کارخانه های تولید سلاح نیز بازدید کرد. از جزئیات این دیدار هیچ خبری به خارج راه نیافته است، اما اظهارات آشکار «اهوک برات» خطاب به مقامات آلمانی، در ابراز ناخرسندی نسبت به مناسبات اقتصادی-سیاسی سران آلمان با سران تهران، در نشریات این کشور به چاپ رسید.

بطور همزمان «بیل کلینتون»، رئیس جمهور آمریکا نیز از «ناپل» وارد آلمان شد. تا آنچه را در ناپل از دیگران پنهان داشته بود، با مقامات آلمانی در میان بگذارد. مذاکرات رسمی او با «هلبرت کهل»، صدر اعظم آلمان، که چند

روز پیش از آن یکدیگر را در «ناپل» دیده بودند و ظاهراً دیگر حرفی برای گفتن نباید وجود می داشت، خود گویای حقیقت مربوط به اجلاس مانفرد «ناپل» دارد. این در حالی است، که پیش از اجلاس «ناپل» نیز «هلبرت کهل»، به بهانه مسابقه فوتبال جام جهانی (۱) راهی آمریکا شده و با مقامات این کشور دیدار و گفتگو کرده بود! پس از حضور و دیدار رئیس جمهور آمریکا و وزیر دفاع اسرائیل بطور همزمان در آلمان، کلینتون راهی لهستان شد، که همه شواهد نشانگر رشد سریع نیروهای چپ و رادیکال در این کشور است. «هلبرت کهل» نیز راهی فرانسه شد، تا با «فرانسوا میتران»، که او نیز به فاصله چند روز «کهل» را در ناپل دیده و ظاهراً نباید حرف و موضوع جدیدی در فاصله ۱۰ روز مطرح شده باشد، شانت.

در فرانسه هنگام حضور صدر اعظم آلمان در این کشور، یک رژه نظامی بنسبیت سالگرد پایان اشغال فرانسه توسط ارتش هیتلری برپا شد. مطبوعات فرانسه در انتشار خبر تفسیر این رژه با تمجیب از حضور چند واحد از ارتش آلمان در کنار واحدهای رژه رونده ارتش فرانسه نوشتند و کپیج و مبهوت پرسیدند «غالب» و «مغلوب» به یک مناسبت چگونه و به چه دلیل در کنار یکدیگر رژه رفتند. همه مطبوعات فرانسه بعداً نوشتند، که فرانسه و آلمان به یکدیگر نیاز دارند و باید مسائل گذشته را فراموش کنند! برای پاک شدن ذهن مردم فرانسه از حوادث مربوط به اشغال این کشور توسط ارتش هیتلری، «هلبرت کهل» به این مناسبت گفت: آلمان همیشه در این مورد (اشغال فرانسه) خود را گناهکار می داند، اما این گناهی است که در گذشته روی داده است، نه امروز! این نیاز به همکاری در چه سطح و امتیازی است، که ناپیش اتحاد در ارتش آلمان و فرانسه در رژه مشترک آنها به ناپیش گذاشته می شود و برای جلب افکار عمومی مردم فرانسه صدر اعظم مغرور آلمان حاضر به هر نوع پوزش خواهی می شود؟

ارتش فرانسه برای حمایت از دولت دست نشانده خود در «رواندا» به این کشور ارتش گسیل داشته است و پارلمان آلمان نیز، بدنبال رای دادگاه عالی آلمان، مبنی بر مجاز بودن شرکت ارتش آلمان در اقدامات نظامی سازمان ملل خارج از منطقه تعیین شده در قرارداد ناتو، علیرغم همه جار و جنجال های باصلاح دمکرات منشانه در پارلمان این کشور، سرانجام گام جدید و تعیین کننده را برداشت و با عطف به ماسبق به ارتش این کشور اجازه داد، در اقدامات نظامی سازمان ملل شرکت کند.

پس از اجلاس «ناپل»، پارلمان انگلستان نیز با تشکیل نیروهای واکنش سریع انگلستان موافقت کرد و به ارتش این کشور مجوز قانونی برای دخالت سریع در هر نقطه جهان، که منافع انگلستان با خطر روبرو می شود، داد!

سهم کانادا، ژاپن و ایتالیا در این میان چه خواهد بود؟ آنها نیز از روی سر اجلاس سران ۷ کشور و در جستجوی منافع خود تلاش مستقل را آشکار خواهند کرد؟ نظیر تلاشی، که آلمان برای قرار دادن فرانسه در کنار خود آغاز کرده و رژه مشترک نظامی دو کشور را سازمان می دهد و یا انگلستان، که به تقلید از آمریکا سپاه واکنش سریع تشکیل می دهد.

به وزیر دفاع اسرائیل نیز، که در آستانه رژه مشترک دو ارتش فرانسه و آلمان راهی آلمان شده بود، سهم و یا ماموریت جدیدی رسیده است؟

اعلام توافق اسرائیل با اردن و توافق غیر رسمی مقامات اسرائیل برای پس دادن تمامی بلندی های «گولان» با هدف مذاکرات کامل صلح با سوریه، زمینه را برای ماموریت های جدید اسرائیل در منطقه خاورمیانه، جنوب شرقی آسیا و ماوراء قفقاز فراهم نمی کند؟

در اینصورت از رژه مشترک نظامی اسرائیل و اعراب خاورمیانه در آینده ای نه چندان دور نباید چندان شکفت زده شد، چرا که بنظر می رسد پیش از شکفت زده شدن، باید از خواب غفلت برخاست.

تقسیم جهان، رقابت کشورهای بزرگ سرمایه داری، تمیق تسلط بانک جهانی و صندوق بین المللی پول بر جهان، بی بازگشت ساختن فرو پاشی اتحاد شوروی، کشیدن دندان های چین و ایجاد مانع آمریکایی و اروپایی بر سر راه هر نوع اتحاد و همکاری بین کشورهای جنوب شرقی آسیا، پرونده جدید امپریالیسم است، که باید آتراً کشود و از میان اوراق آن برای نجات جهان و میهن خود، پیش از شکفت زدگی و غافلگیر شدن، راه حل جستجو کرد.

گفتگویی، که باید چشم و گوش طرفداران سرمایه داری و مجریان فرامین «صندوق بین المللی پول» را باز کند!

«روس»ها رافریب دادند!

ترجمه از: علی اکبر قادری

- * «ما فوق حکومت» های غرب، گرواچف و پلتسین را در شوروی به قدرت رساندند!
- * نابودی توان اتمی روسیه، یگانه هدفی است که اکنون توسط «اولیگارش مالی» جهانی دنبال می شود
- * مردم شوروی هرگز شناخت درستی از غرب نداشتند و بهمین دلیل در دام توطئه گرانی افتادند، که نابودی روسیه را در برنامه خود دارند!

«الکساندر زینوویف»، از جمله روشنفکران نازاری در اتحاد شوروی سابق بود، که به غرب پناهنده شد. او ۱۷ سال بعنوان پناهنده در اروپای غربی -به ویژه آلمان و فرانسه- زندگی کرد. پس از فروپاشی اتحاد شوروی او نیز همانند بسیاری از مهاجرین سابق و ناراضیان حکومت به وطن خود بازگشت. اکنون او مدتهاست، که بعنوان یک نظریه پرداز مخالف تحولات پس از فروپاشی اتحاد شوروی در جامعه روسیه، شهرت یافته است و نظراتش هر چند گاه یکبار بصورت مصاحبه و مقاله در نشریات روس زبان چاپ می شود.

او، که می گوید، مارکسیست نیست و این پیش را جوابگوی جهان امروز نمی داند، اکنون با تمام وجود علیه حکومت موجود در روسیه به مبارزه برخاسته است، زیرا آنرا وابسته به غرب می داند و معتقد است، که راه نجات روسیه مخالفت با برنامه های غرب و سیاستمداران دست نشاندگان آن در روسیه است. او در گفتگویی، که می خوانید بعنوان یک کارشناس سرمایه داری اروپا و آمریکا، نظرات دقیق خود را درباره سرمایه داری پولی و با در واقع «اولیگارش مالی» جهان تشریح می کند.

(گفتگوی دو- بولندارلنکو، با «الکساندر زینوویف»، نویسنده و فیلسوف مشهور روس در هفته نامه «فردا» شماره های (۲۰) ۱۵، (۲۱) ۱۶ آوریل ۱۹۹۴

س- الکساندر الکساندروویچ! خوانندگان روزنامه «روز» و «فردا» شما را به عنوان یک فیلسوف برجسته می شناسند. بیاید در همین شهر «مونبخ» درباره غرب، که شما در جریان ۱۷ سال زندگی در مهاجرت آنرا بخوبی مطالعه کرده اید، گفتگو کنیم. جامعه غربی چیست؟

ج- تا به امروز رسم بر این است، که جامعه غربی، بنشابه جامعه کاپیتالیستی، از نقطه نظر اقتصادی و جامعه دمکراتیک، از نقطه نظر سیاسی، در نظر گرفته شود. تصور می شود، که در غرب هیچ ایدئولوژی خاصی وجود ندارد و جامعه غربی، برخلاف جامعه شوروی، ایدئولوژیک نیست. این برداشتها کهنه شده است. آری در غرب «کاپیتالیسم» هست. مسئله بر سر آن نیست، که در غرب دمکراسی

نیست. دمکراسی هست، اما پدیده های نوینی پیدا شده اند، که امکان می دهند، جامعه غربی را به گونه ای دیگر مورد بررسی قرار دهیم. اکثر ایدئولوگها، جامعه شناسان و اقتصاددانان بزرگ غربی باین مقیده اند، که جامعه غربی دیگر جامعه سرمایه داری نیست، و دمکراسی قدیمی، به نقطه پایان خود رسیده است. من نظام اجتماعی کشورهای غربی را «فرزیسم» می نامم. یعنی نظام اجتماعی جامعه غربی معاصر، اما اینکه این چگونه جامعه ایست، موضوعی است، که تجزیه و تحلیل، آنرا مشخص می سازد.

جامعه غربی، قبل از هر چیز، جامعه «توتالیتریزم پولی» است. یک مکانیزم ویژه پولی این «توتالیتریزم» پولی را تحقق می بخشد. این یک پدیده عظیم و پیچیده است. در این مکانیزم، بانکها، موسساتی که وظایف بانکها را انجام می دهند، شرکت های اعتباری، کمپانی های بیمه و غیره قرار دارند. بخشی از این وظایف را عظیم ترین شرکت ها انجام می دهند. حکومت نیز در چارچوب همین مکانیزم قرار دارد. حکومت خود بزرگترین صاحب پول و بزرگترین اعتبار دهنده برای کمپانی هاست. مکانیزم پولی فقط حکومت را دربر نمی گیرد، بلکه به تمام جامعه رسوخ می کند: از رئیس جمهور گرفته، تا شهروندان عادی. در مین حال کلیه، پروسه های زندگی را تحت پوشش قرار می دهد، گفته زندگی از کانال بانکها می گذرد: از دستمزد گرفته، تا حقوق بازنشستگی. بانکها اعتبار می دهند و اکثریت قریب باتفاق موسسات غربی، بدون اعتبار نمی توانند به فعالیت خود ادامه دهند، آنها در واقع تابع بانکها هستند. این مکانیزم پولی دیکتاتوری عمومی بر جامعه معاصر را، صلی می سازند. می توان با دولت و احزاب گوناگون مخالفت کرد، اما اعتراض در مقابل مکانیزم پولی غیرممکن است.

س- شما تاکید می کنید، که همه کنوپراسیون های صنعتی، که از وسایل الکترونیکی و مبل گرفته، تا لباس زیر زنانه و کشتی های فضایی را تولید می کنند، هر چند هم که عظیم باشند، فقط نقش تابع را در «توتالیتریزم پولی» ایفاء می کنند و نمی توانند مقررات این دیکتاتوری آهنین را نقض کنند؟

ج- بخشی از این ساختارها (استروکتورها) صنعتی مدتی است، که به بانک تبدیل شده و خود جزئی از این مکانیزم محسوب می شوند. در غرب یک مافوق اقتصاد شکل گرفته است. این اقتصاد سطح دوم است، که شامل تمام مکانیزم پولی و همه امپراطوری های اقتصادی جهانی می شود. شما می توانید با تعقیب مطبوعات متوجه این نکته بشوید: رهبران دولت ها، نمایندگان بانک های گوناگون، صندوق بین المللی پول و ... دانا باهم ملاقات می کنند. این مافوق حکومت پولی معاصر است، که کار می کند.

برگردیم به اقتصاد پانین تر -اقتصاد سطح اول. موسسات غربی خصوصی، سهامی و کاپیتالیستی محسوب می شوند، اما همه این کلمات دیگر مفهومان را از دست داده اند. موسسات غربی معاصر را می توان به دو گروه تقسیم کرد. گروه نخست، شامل تمام آن موسساتی است، که صاحبان حقوقی آنها افراد هستند. گروه دوم، شامل موسساتی است، که صاحبان حقوقی آنها سازمان ها می باشند.

موسسات گروه اول را در نظر بگیریم. آنها بطور عمده موسسات کوچک اند. تقریباً همه آنها نه به حساب سرمایه خصوصی، بلکه به حساب اعتبار بانکی کار می کنند. اینها واسطه بین بانکها و مصرف کننده هستند. آنها کاپیتالیسم به مفهوم قدیمی آن نیستند. حتی یک تئوری جالب پیدا شده است. یک اقتصاددان، سرمایه داری معاصر را «بدهکاریسم» نامید، بدین معنا، که این سیستمی است، که نیروی محرکه آن، بدهی می باشد. قرض های جدید باید گرفت، تا بتوان بدهی های قبلی را پس داد و بدین ترتیب تمام عمر یک چنین وضعی خواهد بود. تمام اقتصاد گروه اول براساس این پرنسپ کار می کند.

اکثریت عظیم موسسات کوچک، یعنی کار با اصال شاقه و سیستم اجبار. انسان ظاهراً آزاد است: هر کار دلت می خواهد بکن! اما واقعیت آنست، که افراد چاره ای ندارند. اکثر سرمایه داران خرد ناچارند چنان کار کنند که حتی کارگران مزدورشان هم نمی کنند. صاحبان موسسات خرد و متوسط ۱۲-۱۰ ساعت در روز بکار مشغولند، در حالیکه کارمندان آنها ۷ تا ۸ ساعت کار می کنند.

موسسات گروه دوم در واقع کارمندان مزدور هستند. ثروتمندانی که با سرمایه شخصی خود در سازمان ها شرکت می کنند، در هر صورت آنها در این ارکان های رهبری کننده، نه بیثابه صاحبان سرمایه، بلکه به عنوان عضو انجام وظیفه می کنند. جامعه سرمایه داری، این یعنی هنگامی که سرمایه داران به حساب وحشت و ریسک شخصی، تولید را سازماندهی می کنند. امروز شما سرمایه داران تیپ قدیمی را هیچ جا نمی بینید. جامعه غربی دیگر یک جامعه سرمایه داری (به مفهوم کلاسیک) نیست. مکانیزم پولی همه چیز را سرکوب می کند.

سرمایه داری (به مفهوم کلاسیک) نیست. مکانیزم پولی هم چیز را سرکوب می کند. جامعه معاصر، جامعه مافوق سرمایه داری است.

«توتالیتریزم پولی»، مافوق اقتصاد را نیز بوجود آورده است، که شامل کنوپراسیون های عظیم فرمالیتی و جهانی می باشد. امروز این کنوپراسیون ها تمام اقتصاد جهانی را کنترل می کنند.

ببینیم که پدیده های اقتصادی سطح دوم چگونه سازماندهی می شوند؟ آنها شمار عظیم موسسات واسطه را متحد می سازند.

افراد از بانک اعتبار دریافت می کنند، تا بتوانند موسسات شان را براه بیندازند، از شرکت های بزرگ مراد خام می گیرند و سپس محصول را می فروشند. این یکی از اشکال جذب موسسات کوچک به امپراطوری عظیم اقتصادی است.

آنها شمار عظیم موسسات خرد و متوسط را متحد می کنند. آنها بانک های خودشان را دارند. درباره مناسبات دمکراتیک در آنجا حتی سخنی هم نمی تواند در میان باشد. دیکتاتوری کار چنانست، که دیکتاتوری استالینی در مقایسه با آن، دمکراسی رقت انگیزی می نماید. آنجا دیگر تابع فرمان و دستورات اجتناب ناپذیری! آنها مدارس خود را دارند، که در آن ها کادرهای متخصص و حرفه ای خود را تربیت می کنند. آنها کادرهای کار را جمع کرده و سینارهایی را که در آنها کارمندان شان را به سطح بالاتری از تخصص و حرفه ای بودن ارتقاء می دهند، برقرار می کنند. این امپراطوری های اقتصادی دیگر با روش های اقتصادی اداره نمی شوند. این دیگر یک پدیده مافوق سیاست است.

آیا فاکتور مل هم در این مافوق اقتصاد و مافوق حکومت وجود دارد؟

چ- ابتدا می خواهم در کله درباره باصلاح اقتصاد بازار، که در روسیه از آن به عنوان درمان تمام بدبختی ها نام می برند، صحبت کنم. در اقتصاد بازار غربی منصر برنامه ریزی و پلان گذاری، و فرماندهی براتب نیرومندتر از آنچه، که در اتحاد شوروی بود، می باشد. اقتصاد بازار، از آن دست که غرب به اتحاد شوروی تحمیل می کرد و اکنون به روسیه تحمیل می کند، هرگز و در هیچ کجا در طبیعت وجود خارجی نداشته است. این یک افسانه ایدئولوژیک است. آنها در واقع برخی مشخصات جداگانه از اقتصاد غربی معاصر را گرفته، جدا ساخته، آنها را مطلق و ایده آل کرده و به خورد روس ها دادند. انکار که این اقتصاد غربی است. در این سیستم گویا آنها اطلاعات را از بازار دریافت می کنند، گویا تقاضا، عرضه را تعیین می کند، گویا کالاها را از نظر کیفی داننا بهبود می بخشند، تا محصول بفروش برسد، گویا کاهش قیمت ها جریان دارد و فیره. این یک یاره سرایی مطلق است. چنین پدیده هایی بشابه اجزاء جداگانه در اقتصاد قدیم قرن نوزدهم هنوز می توانست وجود داشته باشد، اما در شکل کامل آن هرگز وجود نداشته است. در اقتصاد غربی چنین پدیده هایی بهیچ روی وجود ندارد. اقتصاد بازار معاصر بمنای اقتصاد از نظر اجتماعی سازماندهی شده، منظم و قابل اداره است. این اقتصاد کاملا برنامه ریزی شده است، آهم نه برای ۵ سال، بلکه حداقل برای ۱۰ سال. همه کمپانی های عظیم، طبق برنامه کار می کنند. در اینجا براساس شیوه های فرماندهی وجود دارد. من می دانم که اقتصاد شوروی چگونه عمل می کرد؛ بطور فرمالیته یک گزارش می نوشتند، اما در واقع طور دیگری عمل می کردند. در اتحاد شوروی برنامه ریزی نقش کلیدی متفاوتی با غرب ایفا می کرد.

ص- برای ما «برنامه ها» نوعی ایده آل و جهت گیری اصلی بود، که مسیر حرکت ما را مشخص می کرد. پلان های ما برای غرب افسانه های ایدئولوژیک بودند، آنچنانکه برای ما، اقتصاد آزاد غرب. آنها تاکید می کردند، که گویا در غرب آزادی کامل در اقتصاد وجود دارد، در حالیکه اینطور نبود. ما تاکید می کردیم که در جامعه ما همه چیز سازماندهی شده و برنامه ریزی شده است، در حالیکه متأسفانه این ادعا بهیچوجه با حقیقت سازگار نبود.

ج- آری، برنامه های ما نقش سازمانگرا نه ایفا می کردند، زیرا در اقتصاد مکانیزم اجبار نبود. و اما باصلاح رقابت آزاد؟ آن را چنان تصویر می کنند، انکار که درندگان در یک استادیوم می درند: آنها مزاحم یکدیگر نمی شوند و هر کس زودتر از همه به خط پایان رسید، مقام نخست را احراز می کند. ابدأ اینطور نیست! همه آنان باطناب بسته شده اند و هر یک تلاش دارد، که برای دیگری مانعی ایجاد کند تا بیشتر در طناب گرفتار شود. اینست رقابت واقعی!! یا مکانیزم قیمت گذاری. من هرگز ندیدم، که کالاها ارزشتری به جامعه ارائه شود. البته این شامل کالاها «پاد کرده» نمی شود. هر مدل جدید کالا، همیشه از مدل قدیمی گرانتر است.

طرف ۱۵ سال قیمت کالاها در غرب حداقل در برابر افزایش یافته است. مکانیزم قیمت گذاری معاصر، تابع بازار آزاد نیست. این مکانیزم توتالیتر است.

ص- در اینصورت «شخصیت آزاد» در غرب چه می کند؟ و اصولاً آیا چنین شخصیتی وجود خارجی دارد؟ در توتالیتریزم پولی متفکرین غربی چه جایی را اشغال می کنند؟

ج- شاموضوعی را پیش می کشید، که می بایستی بسیار دیرتر به آن پاسخ داد. ابتدا می خواهم درباره سیستم سیاسی جامعه و ایدئولوژی بگویم. و سپس درباره فرهنگ خواهم گفت.

سیستم سیاسی غرب. در اینجا نیز ما با یک افسانه دروغین روبرو هستیم. در این مورد نیز برخی صفات جداگانه سیستم را می گیرند، از کل جدا می سازند، ایده آلگیزه اش می کنند و سپس چنین وانمود می کنند، که بغیر از آنچه که به ما ارائه می دهند، چیز دیگری وجود ندارد. اسم این سیستم افسانه ای را هم می گذارند «دمکراسی» و به خورد بی خبران روس می دهند. اگر بخش جدا شده از سیستم طبیعی در غرب و دمکراسی ایده آلگیزه شده را به محیط دیگری منتقل کنیم، جایی که سیستم واقعی سیاسی غربی وجود ندارد، این دمکراسی به وسیله ناپودی سیستم سیاسی محل تبدیل می شود. در تمام کشورها، آنجا که این باصلاح دمکراسی منتقل شده، سیستم حکومتی از بین رفته است. در روسیه نیز چنین حادثه ای روی داده است.

دمکراسی را چگونه برای ما ترسیم می کنند؟ سیستم چند حزبی، انتخابات آزاد، تقسیم حکومت-گویا این همه نشانه اراده مردم است. باید بگویم، که خود ایدئولوژی های غرب، بگونه بیرحمانه ای سیستم دمکراسی را در هم کوبیدند. سیستم واقعی سیاسی وجه اشتراک بسیار کمی با توصیف «طلایی» و احساساتی آن دارد.

در اینجا، براساس نیز سیستم چند حزبی و تقسیم حکومت وجود دارد، اما این جزء بسیار کوچکی از سیستم عظیم حکومتی غربی است. هلواره اتحاد شوروی را بخاطر دستگاه عظیم بوروکراتیک آن مورد انتقاد قرار می داند. ۵ سال پیش در سیستم حکومتی ایالات متحده آمریکا، فقط تعداد شهروندان غیر نظامی مشغول به کار ۵۰ میلیون نفر بوده است. طبق محاسبات من، در سیستم حکومتی اتحاد شوروی، تعداد براتب کتری بکار مشغول بودند.

سیستم حکومتی غربی شمار عظیم سازمان های بوروکراتیک است. این سیستم در زمان ناپلئون در فرانسه اختراع شد.

سیستم حکومتی، همچنین ارتش، پلیس و سرویس های گوناگون مخفی را دربر می گیرد. همه مجموعه موسسات و نهادها، که به سیستم حکومتی خدمت می کنند، در محاسبه در نظر گرفته نمی شوند. این یکی از خصوصیات جامعه غربی است، که رسم نیست درباره آن بنویسند. و تازه اگر هم بنویسی، چاپش نمی کنند. اگر هم چاپش کنند، در معرض فروش قرار نمی دهند، و حتی اگر آنرا بفروش برسانند، حتی یک مقاله تحلیلی هم درباره آن در روزنامه ها نمی نویسند. برای نمونه ایتالیا را در نظر بگیریم. این کشور هرساله با بحران دولتی مواجه می شود، اما سیستم، بزندگی خود ادامه می دهد، انکار نه انکار، که بحرانی وجود دارد. سیستم وابسته به صفات مشخصه دمکراسی نیست.

در ایتالیا کلاً همه نمایندگان پارلمان و همه رهبران احزاب «انتخاب» حضور در اردوگاه را داشته اند، قاعدتا جامعه می بایستی در نتیجه این وضع دچار التهاب و تب و تاب گردد و این مسئله همه ایتالیایی ها را به حرکت وادارد. قاعدتا تمام سیستم سیاسی از حقه بازان تشکیل شده است. اما وقتی به آنجا می روی، هیچ سراسیمگی و تب و تابی را مشاهده نمی کنی. یعنی ثبات جامعه سیاسی در غرب، نه در سیستم چند حزبی و انتخابات، بلکه در بوروکراتیسم مافوق حکومتی است. افزون بر این سیستم بوروکراتیک، سیاست توسط مافوق اقتصاد، که ما پیشتر درباره آن گفتیم «اولیگارش می» (مالی)، نیز رهبری می شود. مافوق اقتصاد عملاً تمام دولت ها را اداره می کند، ارست که تعیین می کند، چه کسی باید رئیس جمهور شود، چه کسی وارد مجلس سنا شود و ... مشاهده مافوق اقتصاد، سیستم مافوق حکومت نیز در غرب شکل گرفته است. سیستم مافوق حکومت چیست؟ خود حکومت یک سیستم بسیار بزرگ شامل میلیون ها نفر است. آنها خودشان نیز نیاز به اداره کننده دارند و بدین ترتیب سیستم مافوق حکومت شکل می گیرد، که خود برحکومت، حکومت می کند. من این سیستم را حکومت دورنی می نامم. این سیستم بطور فرمالیته در جایی ثبت نمی شود، اما از نمایندگان و اشخاص بالایی و اداری کشور، از کارمندان عالی رتبه دفاتر خصوصی، سرویس های مخفی، خویشاوندان نمایندگان حکومت، مشاورین و ... تشکیل می شود. به این گروه، بسیاری از افراد نزدیک به حکومت، که از گروه های مالیایی و نمایندگان منافع خصوصی و ... تشکیل می شوند، ملحق می شوند. بدین ترتیب، آشپزخانه حکومت شکل می گیرد. گاهی اوقات کتاب هایی در ارتباط با این موضوع پیدا می شوند، که معمولاً توسط کارمندان سابق و یا زنان آنان نوشته شده است.

می‌کنند

ج- در غرب دهان هر کسی را، که بخواد براه خود برود، می‌بندند. برای آنکه «پیشرفت» کنی، حتما باید به این و یا آن گروه و پاکست ملحق شوی. برای بیکانه‌ها همه درها بسته است.

ص- از دیدگاه شما درباره «فوتالیتاریزم پولی» چنین برمی‌آید، که غرب جرئت نکرد تمام ساختار اتحاد شوروی سوسیالیستی را در سیستم خود جذب کند. این حتی برای غربی‌ها لقمه بزرگی بود. آنان ترجیح دادن حکومت واحد را ویران سازند و فقط پس از آن بصورت جداگانه استونی، گرجستان و ... را به سیستم مافوق حکومت خود جذب کرده و آنرا از روسیه جدا سازند.

ج- این یک پرنسیب است. غرب بکس آن تمام جهان را تسخیر می‌کند، این پرنسیب دارای یک ماکرو بانت (بافت درشتا) است: سیاره زمین! در اینجا غرب یک متریول و تمام سیاره ما یک مستمره است. یکی از پرنسیب‌های «غربی کردن»، تحمیل نظام دلخواه غرب به کشورهای مستمره می‌باشد: در آغاز ویرانی و جدا سازی و سپس متحد کردن بگونه‌ای، که غرب می‌خواهد. نظام اجتماعی غرب تنها برای شمار معدودی از خلق‌ها نتایج مثبت داشته است. برای سایر خلق‌ها، این نظام یا مرگبار است و یا اینکه به سستی استعمار هدایت می‌کند.

روسیه نمی‌تواند به کشوری از نوع غربی تبدیل شود. روسیه فقط می‌تواند به مستمره تبدیل گردد. وارد کردن روسیه، باز همه قدرت آن در مکانیزم جامعه غربی، بهیچوجه ممکن نیست.

جامعه غربی، جامعه افراد انتزاعی و نامشخص نیست، مردمی از نوع خاص آنرا بوجود آوردند. تکامل انسان غربی به مرحله‌ای رسیده است، که آنها به نیمه «روبو» (انسان ماشینی- کامپیوتری) تبدیل شده‌اند: حساگر، سرد و با احساسات و عواطف ضعیف و دیوانگی ساده.

اکنون روسیه اشغال شده است. در حکومت، خائنتی، که جهت حفظ خود در حکومت و کمک به غرب در غارت و چپاول کشور، حاضرند دست به هر کاری بزنند، قرار دارند. وقتی ارتش با سراسیمگی می‌گریزد، ابتدا باید او رامتوقف کرد و سپس به تجدید سازمان آن پرداخت. اما نمی‌توان به تجدید سازمان ارتش در حال فرار پرداخت. این الفبای هر سیاستی است. ابتدا باید بهر قیمتی هم، که باشد، به سراسیمگی خانه داد.

این نظر من، نظر زینویف است: جنگ مقدس لازم است. هیچ راه حل سیاسی وجود ندارد. علیرغم هر اقدامی، که بخواید انجام دهید، امروز برای روسیه راه حل دمکراتیک وجود ندارد. اگر در راشنکتن تصمیم بگیرند، که باید یلتسین را در حکومت نگاه داشت، اما یلتسین بشا به موجودی تباه شده بلاحظ اخلاقی و فکری از صحنه خارج شود، آنها در هر صورت فردی را برمی‌گزینند، که کار یلتسین را ادامه دهد. روسیه اشغال شده است. خواستار آزادی هستید؟ تنها یکره وجود دارد: جنگ! با هر روش ممکن جنگ! و در جنگ فقط با روش‌های جنگی در مقابل خائنین باید رفتار کرد.

ص- فکر می‌کنم روسیه، هر چند با دادن تلفات زیاد، بالاخره پیروز خواهد شد. ما در ارتباط با غرب چه روشی باید در پیش بگیریم؟ آیا باید خودمان را منزوی کنیم و یا اینکه، با آنان که در ویران‌سازی کشورمان نقش داشتند، مناسبات سازنده برقرار کنیم؟

ج- فرض کنیم که ما این دولت اشغالگر را برانداخته و کشور را آزاد سازیم. خود این وظیفه یک وظیفه دوران‌ساز است. برای اینکار سال‌ها و سال‌ها لازم است. اینطور نیست، که فقط پائین کشیدن ده نفر از حکومت لازم باشد. تقریبا همه روشنفکران، فرماندهی ارتش و بخش دیپلماتیک و غیره را خریده‌اند. تقریبا تمام این قشر فوقانی را باید سرنگون ساخت. همه آن بخش ممتاز حزب کمونیست، دستش را به جایی بند کرده است. در کشور یک زیرجامه کامل بوجود آمده است، با آن باید مبارزه کرد. این یک دوران کامل از مبارزه خواهد بود.

غرب براحتی به برقراری مجدد قدرت روسیه تن نخواهد داد. اکنون در غرب وظیفه نابودسازی پتانسیل اتسی روسیه قرار گرفته است، به بیان دیگر نابودی همه آنچه، که می‌توانست روسیه را نجات دهد. پس از آن، غرب، روسیه را کاملا غیرنظامی خواهد کرد: اگر غرب احساس کند، که می‌تواند روسیه را از راه نظامی نابود سازد، از روسیه یک عراق دوم درست خواهد کرد. در روسیه بسیاری از من می‌پرستند: «اما بعد چه خواهد شد؟» من می‌گویم، که ابتدا این رژیم را سرنگون کنید، پس از آن خواهیم دید، که چه باید کرد.

خط دیگر را مجموعه موسسات مخفی، که روی پنهان فعالیت قدرت حکومتی را تحقق می‌بخشد، تشکیل می‌دهند. در غرب این پدیده ده‌ها بار نیرومندتر از آنچه، که در اتحاد شوروی وجود داشت، می‌باشد. مقیاس و ابعاد آن کدام است؟ دانستن آن غیرممکن است. حکومت علنی، بدون این جهت پنهان، حتی یک قدم هم بر نمی‌دارد.

خط سوم، تشکیل انواع گوناگون اتحادها از بسیاری از افراد فعال، که از موقعیت ممتاز و بالایی در هرم قدرت برخوردارند، می‌باشد. بلاحظ موقعیت، رضع و شهرت خود، این‌ها موثرترین افراد در جامعه می‌باشند. بازرگانان معروف، زمینداران بزرگ، ناشران مجلات و روزنامه‌ها، رهبران اتحادیه‌ها و ... این اجتماع «نخبگان حاکم» نام گرفته است. فاکت مربوط به وجود چنین اجتماعی مورد تأیید همگان است. کارها را نه روسای جمهور و نمایندگان، بلکه این «نخبگان حاکم» اداره می‌کنند.

خط چهارم، تشکیل موسسات، بلوک‌ها و اتحادیه‌های بیشمار کشورهای غربی است. هزاران سازمان اجتماعی، اتحادیه، تمارنی و بنیاد گوناگون وجود دارد، و صدها هزار نفر در این موسسات و ... کار می‌کنند. این نوعی سازماندهی خودبخودی جامعه است.

ص- ممکن است انسانی، که از تنهایی و فردیت خود هراس دارد و خطر هرگونه آزادی را در برابر مکانیزم عظیم پولی-حکومتی احساس می‌کند، نوعی مقابله و دفاع را جستجو می‌کند و در دام جدیدی افتد. آری، من نیز شگفت‌زده شدم: کلوب دوستداران حشرات، جمعیت یکدست‌ها و ... بهرحال، تلاشی برای آنکه در جهان فوتالیتاریزم تنها نباشند.

ج- اما این جمعیت‌ها نیز سطح حکومت واقعی را تشکیل می‌دهند. آنها توسط مافوق حکومت کنترل می‌شوند. خود فاکت تشکیل داریوسه کارناچف و سپس باند یلتسین و تمام فعالیت آنان می‌تواند نمونه کلاسیک قدرت و پرنسیب‌های کار فوق حکومت غرب باشد. آنها، نه در نتیجه باصلاح تکامل درونی جامعه شوروی، بلکه در نتیجه سیستم برنامه‌ریزی شده و هدفمند فوق حکومت غرب، پدیدار شدند.

ص- افسوس که سیستم «فوق حکومت» ما خود را ضعیف‌تر و ناستوارتر نشان داد.

ج- سیستم فوق حکومت ما خود را ناقابل و بطور شگفت‌آوری ضعیف نشان داد. من قبل از مهاجرت به غرب نمی‌دانستم، که غرب چیست. می‌گویند، که در غرب ایدئولوژی نیست. اما من تأکید می‌کنم: در غرب عرصه قدرتمند ایدئولوژیک وجود دارد. غرب، همانگونه که در «جنگ سرد» از اتحاد شوروی پیشی گرفت، در عرصه ایدئولوژی نیز آنرا پشت سر گذاشت. در غرب، انواع گوناگون آموزش‌های ایدئولوژیک، که تعدادشان بالغ بر چندین هزار می‌شود، وجود دارد. همه آنچه که ما در اتحاد شوروی - در ارتباط با غرب - عادت کرده بودیم، از آن به عنوان علم یاد کنیم، ایدئولوژی می‌باشد. این «پایس‌ها»، «هایک‌ها» و ... هیچکدام دانشمند نیستند، بلکه ایدئولوگ هستند، به همین دلیل هم به آنها نشان و مدال دادند. در اینجا ده‌ها بار بیشتر از شوروی موسساتی، که به مسائل ایدئولوژیک جامعه مشغولند، وجود دارد: در دانشگاه‌ها، مجلات و سرویس‌های بیشمار پژوهشی-تحقیقی. تحصیلات ابتدایی و دانشگاهی ایدئولوژیک است. سینما و ادبیات، نه هنر، بلکه ایدئولوژی است. تلویزیون را روشن می‌کنید: بلافاصله در عرصه نفوذ و تأثیر ایدئولوژیک قرار می‌گیرد. سکس، تجاوزه، شوینیزم آمریکایی، جمل و تحریف همه جانبه تاریخ - آیا همه اینها ایدئولوژی نیست؟ در غرب برتری ارزش‌های حال معنوی برسویت شناخته نمی‌شود. همه هنر معاصر غربی‌ها، ایدئولوژی است. مردم غرب در معرض چنان تأثیرات ایدئولوژیک قرار دارند، که حتی تصور آن برای ما دشوار است. ما در روسیه زندگی می‌کردیم و می‌دانستیم: این ایدئولوژی است! اما اکنون ما می‌دانیم، که هر انسان غربی هر روزه در معرض کدام تأثیر ایدئولوژیک چند ساعته قرار می‌گیرد. مردم غرب، از خرد تا کلان، از بیکار گرفته تا رئیس جمهوری، موجوداتی قالبی هستند. ما امتیازات و برتری‌های واقعی جامعه‌مان را در مقایسه با غرب نمی‌دانستیم و به آنها باور نداشتیم.

رسانه‌های گروهی غرب در مورد هر رویدادی - صرفنظر از ماهیت آن - جهت‌گیر و موضع کاملا مشابهی دارند: فرمان داده شد، که درباره سرستان قلان موضعگیری شود، بلافاصله همه به سرب‌ها هجوم بردند. این ارزش‌گذاری‌های یکدست، انسان را به شگفتی وامیدارد.

ص- در ارتباط با حوادث اکتبر در مسکو نیز این واقعیت دیده می‌شود. احزاب و مذاهب (مدافع پارلمان-م) کاملا متفاوت بودند، اما در همه روزنامه‌ها یک مشت دروغ تکراری چاپ شد: «فاشیست‌های کمونیست، با یلتسین دمکرات مخالفت

پدیده ای بنام «رهبری»

با شکست حزب «سوسیالیست دمکراتیک» ایتالیا (پ.د.اس) در انتخابات پارلمانی در ماه گذشته، رهبر آن، «اخیلیو اریستا»، از ریاست حزب کناره گیری کرد. او در فروپاشی حزب کمونیست ایتالیا (KPI) نقش تعیین کننده ای به عهده داشت.

اکنون بجای او «ناسیو د آلمو» به این سمت انتخاب شده است. او پس از انتخاب به ریاست حزب، اعلام داشت: «اکنون دیگر ما واقعا حزب کمونیست ایتالیا نیستیم».

«آلمو»، ۴۵ ساله، تاکنون بعنوان یک «آپاراتچی» معروف بود، یعنی عضوی که تمام مدارج ترقی حزبی را از پایین تا بالا طی کرده، و همیشه یک «شاگرد نمونه» بوده است. او در سن ۱۲ سالگی، حیات سیاسی خود را آغاز کرد و به نام نماینده «سازمان پیش آنگی» حزب، در سال ۱۹۶۲ به نمایندگان کنگرس بیستم حزب کمونیست ایتالیا خوش آمد گفت و برایشان موفقیت آرزو کرد. در سال ۱۹۷۵ او به ریاست سازمان جوانان حزب کمونیست ایتالیا انتخاب شد. در سال ۱۹۸۷ به عنوان نماینده حزب به پارلمان ایتالیا راه یافت. از سال ۱۹۹۰ عضو رهبری حزب و با پایه ریزی حزب «سوسیالیست دمکراتیک» در سال ۱۹۹۱، به معاونت «اوستا»، رهبر حزب، انتخاب شد.

اعضای حزب، اورا انسانی «مغرور، سرد و تقریبا خشن» ارزیابی می کنند. چنین است راه طی شده یک «شاگرد نمونه» پرورش یافته در دامن حزب کمونیست ایتالیا، که اکنون با انتخاب خود به ریاست حزب «پ.د.اس» کوپیدن آخرین میخ به تابوت حزب کمونیست را منورانه اعلام می دارد!

آیا «آلمو» یک پدیده استثنائی است؟

آیا نمی توان در احزاب کمونیست دیگر، هم آنهایی که در حاکمیت بودند، و هم آنها که بعنوان احزاب قانونی و غیرقانونی در کشورهای سرمایه داری فعالیت می کردند، نیز چنین «شاگردان نمونه» ای یافت؟

آیا «گرپاچف»، که اکنون خود را در فروپاشی اتحاد شوروی مسئول می داند، و یلتسین، که خود را قهرمان فروپاشیدن اتحاد شوروی اعلام می دارد، پدیده های استثنائی هستند؟ آیا آنها، که تا دیروز در احزاب مختلف جهان بعنوان «شاگردان نمونه» داغ ترین مدافعان «مارکسیسم-لنینیسم» بودند، و ده ها و صدها مقاله، نوشته، کتاب در دفاع از این مواضع خود نوشته بودند، اما ناگهان با یک گردش زبان و قلم به حذف مارکسیسم-لنینیسم از برنامه حزب (از جمله حزب توده ایران) پرداختند، پدیده های استثنائی بودند؟ آیا آنها نمونه هایی نبوده و نیستند، که آئینه تمام نمای یک شیوه نادرست در مناسبات و روابط حاکم در احزاب بوده و هستند؟

از این تجربه برای فعالیت آینده احزاب کمونیست و از جمله حزب توده ایران، چه چیز را باید آموخت؟

حل رشد و شکل گیری پدیده های فوق در احزاب کارگری را می توان دسته بندی کرد و از جمله، دو گرایش زیر را برشمرد:

اول- منافع شخصی و حفظ موقعیت، مقام و نفوذ اجتماعی ناشی از مسئولیت حزبی.

برخورد انتقادی به این گرایش در احزاب کارگری -بمنظور آموزش از آنها برای مبارزات آینده- قطعا به این معنا نیست، که در احزاب بورژوازی از این گرایش ها وجود ندارد. می توان صدها و هزاران نمونه از آن را، هم در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، و هم در کشورهای عقب نگهداشته برشمرد؛ اما صحبت اینجا از احزاب مدافع ترقی اجتماعی است، که باید از گذشته تلخ درس بگیرند و آینده را با فاصله گیری از مناسبات حاکم در احزاب بورژوازی بنانهند! روی سخن در اینجا با خود «ما» است!

حقیقت آنست، که در میان کادرهای رهبری در احزاب کارگری کشورهای سوسیالیستی سابق -به ویژه در ۲۰ دهه پس از جنگ دوم جهانی، تا لحظه فروپاشی- هدف شاری از مسئولان حزبی برای طی کردن نبردها ترقی حزبی عمدتا رسیدن به موقعیت ممتاز و ویژه مالی و اجتماعی بوده است. گرایش، که پس از فروپاشی و پیوستن بسیاری از آنها به جبهه مخالف و دفاع از موقعیت خود در نظام نوین سرمایه داری در کشورهای سابق سوسیالیستی، بخوبی خود را نشان داد.

تاثیر این پدیده منفی در احزاب غیرحاکم متفاوت بوده است. در همین حال، که کادرها و رهبری بسیاری در این احزاب باند اکاری و جانبازی شخصی، شخصیت برجسته و انسانی خود را برای همیشه در تاریخ این احزاب ثبت

کردند، که نمونه های بسیاری از آن را در حزب توده ایران می توان برشمرد، نمونه های منفی و «شاگردان نمونه» از نوع «آلمو» را نیز می توان در این احزاب یافت.

در اتحاد شوروی کنترل دمکراتیک و مردمی بر نهادهائی، که کادرها و مسئولین حزبی باید خود را صلا در آن نشان می دادند، تا امتداد توده ها را بدست آورند، پس از مرگ لنین و در طول زمان از بین رفت. کادرها و مسئولین، پیش از آنکه متکی به مردم و رای دهندگان باشند، متکی به جلب نظر رهبران حزبی شدند و مدارج ترقی حزبی را، نه از راه جلب اعتماد توده حزبی و متکی به شناخت عمومی مردم از آنها، بلکه عمدتا متکی به حرف شنوی ظاهری، فرمانبری، پنهان کردن اندیشه ها و تفکرات خود، تکرار (اماری از محتوای انتقادی و خلاق) اندیشه ها و سیاست های حاکم در رهبری حزب، که همان «لنو دمکراسی» در حزب بود، طی کردند. همان مسیری، که رفیق (!) «آلمو» در حزب کمونیست ایتالیا طی کرد. این شیوه عمل حزبی و رسیدن به پست های کلیدی-در واقع اداری- در احزاب کمونیست، در عالی ترین ارگان های رهبری نیز حاکم شد. در «دفاتر»، «بورواها»، «هیات های سیاسی»، «کمیته مرکزی» و سرانجام جلسات وسیع نظیر پلنوم ها و کنگره ها ...! جلسات و کنگره هائی، که در آنها برای عامه مردم و یک کشور، بدون شرکت مؤثر و واقعی آنها، رهبری تعیین کردند. «گرپاچف» ها همان گونه به قدرت رسیدند، که اسلاف او در اروپای شرقی و دهه های پس از جنگ، در خود اتحاد شوروی به قدرت رسیدند.

در احزاب کمونیست غیرحاکم نیز بسیاری از رهبران اینگونه به اعضای حزب تحمیل شدند. نه تنها رهبران، که حتی برنامه های سیاسی-ایدئولوژیک!

به این شیوه باید ادامه داد و یا با آن موافقت کرد؟ حوادث گذشته

می گوید: نه!

نمونه بارز این پدیده، همانا حزب کمونیست سابق اتحاد شوروی و رهبران آنست، که طی ۲ دهه و از «خروشچف» تا «یلتسین»، هرگز کنترل دمکراتیک توده حزبی و کل زحمتکشان در جامعه ناظر به دوران طی مدارج و مسئولیت های حزبی آنها نبود. همین حذف اعضای حزب و مردم از شرکت واقعی و فعال در روند پراهمیت تعیین مسئولان و رهبران، از جمله دلائل بی امتنائی آنها در لحظه فروپاشی اتحاد شوروی سابق (بعنوان نمونه برجسته در اردوگام)، نسبت به سرنوشته حزب و کشور، نبود؟

این شیوه عمل و اراده حزب در اکثریت قریب باتفاق احزاب کمونیست حاکم و غیرحاکم تقلید شد و هنوز هم پس از معلوم شدن حاصل آن، برخی احزاب نمی خواهند از آن درس گرفته و از آن فاصله بگیرند. مهم اینست، که امروز و در مهاجرت نظارت مردمی ممکن نیست، مهم اینست، که اگر توانستیم از این شیوه عمل در همین مهاجرت محدود، فاصله بگیریم، فردا در دایره بزرگ فعالیت ملتی قادر به دوری جستن از تکرار آن خواهیم شد. مشت امروز (در مهاجرت)، نمونه ایست برای «خروار» فردا در داخل کشور.

صرفا، از این اجلاس تا آن اجلاس، بر «برخی اشتباهات» تاکید کردن و نپرداختن به دلائل و انگیزه ها و شیوه های مشخص نادرست، برای درس آموزی از آنها، هرگز کارساز نخواهد بود. این درس ها بی رقیه و از زوایای مختلف باید بررسی شوند. باید شرایط واقعی شرکت فعال اعضای حزب را در این بحث ایجاد ساخت و شرکت در آن را تشویق کرد. این نوع بحث ها، هیچ ضربه ای به اساس و پایه حزب نیست. این همان ترسی است، که رهبران شوروی سابق پشت آن پنهان شدند و «بات» را در «سکون» تصور کردند و چنین فاجعه عطشی را موجب شدند. این وضع در احزاب کوچک نیز به نوع دیگری تکرار شد و یک شبه برنامه و اساسنامه حزب را تغییر دادند. در واقع باید از چهره های پنهان مانده تروسید.

در کنگره ۲۷ حزب کمونیست اتحاد شوروی، گفتگویی تاریخی ای ثبت شد، که بنظر می رسد، آئینه تمام نمای همان شیوه ایست، که در بالا بعنوان اشتباه از آن یاد شد.

در آن کنگره، «یلتسین» خواهان اعاده حیثیت سیاسی خود شد! او از ادامه عضویتش در دفتر سیاسی حزب دفاع می کرد و به برکناری اش از مسئولیت حزبی شهر مسکو (!) اعتراض داشت. «لیگاچف»، عضو دیگر دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در دفاع از نظر جدید خود، مبنی برکنار گذاشته شدن یلتسین از کادر رهبری حزب، این حقیقت تلخ را اعتراف کرد: «... رفقا! من در چند جلسه حزبی شهر مسکو شرکت کردم. هرگز نظر صریحی درباره مسائل مطروحه و در دستور روز از رفیق یلتسین نشنیدم. به صورت جلسات شورای رهبری شهر مسکو مراجعه کردم. در این دفتر نیز هرگز نظر صریحی از این رفیق نیافتم. حتی در رای گیری ها نیز اغلب چند جانبه و با حاشیه نویسی

اختناق، در بن بست

سران رژیم، بینک از یک مصیان صوملی -درحد همنوائی مذهبیون مخالف حکومت و نهادهای پیرامونی حکومت با آن-، تنها چاره بقاء را تشدید اختناق و گسترش جزو رعب و وحشت یافته‌اند. هنر و در حقیقت تنها هنری، که سران حکومت از فن حکمت‌داری به یاد دارند! ادامه این هنرنمایی است، و در ادامه آن از هر حادثه واقعی و یا حادثه خود ساخته‌ای، برای بگیر ببنند و بکش استفاده می‌کنند. انفجارهای اخیر در ایران، و تهورهای سازمان داده‌شده مذهبی-سیاسی اخیر از این نوع حوادث به شمار می‌روند. نمایش‌های تلویزیونی بار دیگر بربرده ماتم‌زده تلویزیون دولتی آغاز شده است. کسانی را، که معلوم نیست چه وقت و به چه اتهامی دستگیر کرده‌اند، شکسته و درهم کوبیده به تلویزیون می‌آورند، تا اعتراف کنند! یا چه چیز؟! امروز «انفجار»، فردا «تور» پس فردا «کردتا» و روزهای بعد ... آنها مناقند! و این نام، امروز طینی را از مجاهدین خلق تا برخی آیت‌الله صاحب نام و نشان، نظیر آیت‌الله منتظری و طرفداران حل شریعتی، مجاهدین انقلاب اسلامی و برخی گردانندگان روزنامه «سلام» و ... را در برمی‌گیرد. فردا؟! چاینازان چنگ؟ پی‌جی‌ها؟ خانواده شهدای چنگ؟ ملولین؟ حاشیه‌نشین‌های برخاک سیاه نشسته اطراف شهرهای ایران؟ انجمن‌های اسلامی؟ مستمین سخنرانی‌های سروسوز؟ و ...

بطور همزمان، بریانکنندگان شوهای امنیتی در تلویزیون رژیم، در آرزوی سال‌هایی، که گروه‌های تور را سرزده به دیدار امثال دکتر «سامی» می‌فرستادند، تا برای شقاوت میار تازه‌ای را در جامه رایج سازند، برای جان امثال «داریوش فروهر» و «شمس‌الدین امرماتی» در تهران طرح می‌ریزند و آنها را یکی پس از دیگری به اجرا می‌گذارند.

این شیوه عمل ۱۵ ساله، باز هم کاربرد -حتی موقت- خواهد داشت؟ همه شواهد می‌گوید: نه!

وسعت جنبش اعتراضی، طیف وسیع مخالفان، افشای وسیع رژیم در میان مردم، ناباوری صوملی نسبت به تبلیغات حکومتی، موفقیت اقتصادی، وضع جدید جهان ... دلالت این پاسخ منفی است. این ارزیابی همه‌احزاب و شخصیت‌های سیاسی ایران از اوضاع کنونی کشور است، که رژیم علیرغم همه چنگ و دندان، که سران حکومت نشان می‌دهند، روز به روز منتقدان بیشتری پیدا می‌کند.

«رضامزینان»، روزنامه نویس پرسابقه ایران، که سالها دبیر سندیکای نویسندگان، خبرنگاران مطبوعات ایران، مدتی سردبیر روزنامه کیهان و سپس سردبیر روزنامه «پیغام امروز» بود، اخیراً و بدنبال تشدید فعالیت مخالفان رژیم در ایران، تحلیلی مشابه آنچه در بالا آمده، ارائه داده است. او، که از سالهای پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۲۲ در طیف جنبش چپ در صحنه سیاست بوده است، در این تحلیل خود، که تحت عنوان «اختناق در بن بست» در مجله «آرش» چاپ شده است، از جمله می‌نویسد: «سدسریسته و سرین اختناق حکومتگران، دیگر در چشم مردم ایران، صلابت گذشته را ندارد. و پس از پانزده سال، که پنجه‌های جنایت آنان، کلوی مردم را فشرده و هزاران جوان و پیر و زن و مرد را در زندان‌ها، خانه‌ها و خیابان‌ها، به خون کشید، و چند میلیون ایرانی را به سرزمین‌های بیگانه آواره ساخت، و مردم را به واکنش منفی و بی‌تفاوتی در برابر حکومتگران واداشت، دارد. روزهایی سر می‌رسد، که جامه در برابر ستم به واکنش آغاز کرده است.

دیگر تنها «امیر انتظام» زندانی پانزده ساله رژیم نیست، که اراده خود را به رخ زندانبانان می‌کشد، یا «صربی» همه سر در زندان، که در برابر سطوت آنها خم نمی‌شود: حالا «ختتی» بازوگان بازار هم بی‌هراس از بند و زندان، به جماعتی، که سالهاست سراسر کشور را برای مردم به زندانی تنگ تبدیل کرده‌اند، پاسخ درشت می‌دهد. و این بسیار پرمناست. فصل آغاز شده است، که همه جا کلهای مقاومت می‌روید. نسلی، که در زندان و اسارت تولد یافته بود، دارد به بلوغ می‌رسد و می‌خواهد درهای زندان و اسارتگاه را بکشد.

ما، تجربه رژیم شاه را از سرگذرانده‌ایم. هرچه فشارورسکوب شدیدتر ادامه‌پیدا کند، مصیان و اعتراض صوملی، بیشتر متراکم می‌شود، تا آنجا که حتی عوامل و ابزار ماشین تور را هم از درون خالی می‌کند و به سوی مردم می‌کشد. دفاع از قربانیان تور و اختناق در ایران، دفاع شخصی، فرقه‌یی، حزبی نیست، دفاع از ایران و ایرانی است، و نشان می‌دهد، که چند میلیون ایرانی از ایران آواره شده، زنده‌اند و نبض آنها با نبض مردم سرزمین‌شان می‌زند.

اختناق، در برابر موجهای بزرگ نارضایی، که از سراسر کشور برخاسته، رخنه برداشته است. و شک نیست که با هر رخنه گامی به عقب رانده خواهد شد، تا آنجا که خود را بی‌سلاح و در بن بست بیابد...

رای داده است، نه یک رای قاطع. من نمی‌دانم، این رفیق چه نظرانی دارد! این فقط یک نمونه زنده و ثبت شده است. این وضع در احزاب دیگر -کوچک و بزرگ- حاکم نبود؟ این تقلید به یک فرمول عام تبدیل نشده بود؟ در اشاره به گروه دوم، که در زیر می‌آید، می‌بینیم، که این پدیده بشکل دیگری، نه در گذشته دور، بلکه در همین سالهای فروپاشی، در حزب توده ایران زمینه بروز علنی پیدا کرد.

دوم- گروه دوم از حلقی، که موجب شد یک شبه مدافعان داغ «مارکسیسم-لنینیسم» روی سر بایستند و بجای دست‌ها، پاهای خود را بملامت تسلیم بالا ببرند، درک تنوع آنها از دوران و حوادث و رشد آنها در شرایطی بود، که در گروه اول به آن اشاره شد. همان‌ها، که سال‌ها توجیه‌کنند و مدافع نه تنها نظرات تنویریک، بلکه قوانین و حتی مقررات حکومتی در کشورهای سوسیالیستی و بویژه اتحاد شوروی سابق بودند و به صد پرسش درباره جامعه سوسیالیسم و شوروی پاسخ ترجیحی می‌دادند، شبانه موضع عوض کردند!

در اینجا باید البته تفاوت قائل شد، بین آن طرفداران مارکس و سوسیالیسم، که آموزش مارکسیستی را در یک روند سیاسی، بطور غیرمنتظم و غیر منسجم طی کرده و می‌کنند. این گروه با تجربه شخصی و صدتا با شمس سیاسی و طبقاتی خود به این آموزش برخورد می‌کنند و لذا نوسانات آنها قابل درک است، اما نوسانات متخصصان و «آکادمیسین‌های حرفه‌ای»، در تحلیل نهانی، ریشه در همان «لغو دموکراسی» در درون حزب دارد. برای این گروه یکی از صحنه‌های بالا رفتن از «نبردبان ترقی» در حزب و جامعه، همین صحنه فعالیت روشنفکری-تنویریک است. البته این بدان معنا نیست، که یک دانشمند مارکسیست نمی‌تواند، بطور صادقانه و در یک روند، مواضع تنویریک جدیدی را اتخاذ کند. چنین ادعائی تماماً نادرست و غیرممکن است. اما چنین تغییر موضعی، حتی از موارد استثنائی و انگشت‌شمار خواهد بود. از این موارد نه می‌توان جلوگیری کرد و نه جلوگیری از آنها -بویژه از طریق قهر و اجبار- ضروری است. جلوگیری از بیان این نظرات، راه رشد نظرات، یعنی امکان برخورد دیدگاه‌های متفاوت را می‌بندد و لذا در تحلیل نهانی به «لغو دموکراسی» در درون حزب و جامعه می‌انجامد و نظارت روشنفکران جامعه را بر سیر اندیشه‌ها حذف می‌کند. مسدود بودن راه ابراز هر نوع دید و اندیشه تنویریک، زدن مهر «دگراندیش» و لذا مردود به آنها از طرف ارکان‌های حزبی و دو تحلیل نهانی رهبری حزب، (و در تداوم منطقی این روند) تحت کنترل حزب بودن دانشمندان متفکر و اندیشمند و بالاخره علم و هنر و ... بطور عام، آن زمینه فاجعه‌انگیزی است، که برسر ایستادن و پای تسلیم بالا بردن را در حزب و جامعه ایجاد می‌کند. کدام شرایط حاکم در احزاب موجب چنین حوادثی در جمع بزرگی از «دانشمندان» یک حزب می‌شود؟ آیا این همان «لغو دموکراسی» نیست؟

مشخصه‌های این حوادث، همانا «کردتائی» بودن طرح‌ها، تصمیمات در پشت درهای بسته، و بدون یک بحث وسیع علنی و قابل کنترل حزبی و مردمی، و بکار گرفتن شیوه‌های نادرست سازمانی برای تحمیل آن به حزب است، که باید آنها را شناخت. اگر در «نامه مردم» (شماره ۱۲۴۰)، ارکان مرکزی حزب توده ایران، بیکباره، یعنی بدون یک بحث علنی و وسیع در بدنه حزب و ارکان‌های آن، طرح اساننامه و برنامه‌ای هاری از ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم چاپ می‌شود، اگر بنظور تصویب آن، با لغو خشن اساننامه معتبر حزب، جلسه «سازمانهای خارج از کشور حزب» به سازماندهی کنگره حزبی موظف می‌شود، اگر با اتراح «صلاح دیدها» امکان حضور برخی از مسئولان حزبی و مدافعان ایدئولوژی حزب به جلسات از آنها سلب می‌شود، و از انتشار نظرات کتبی آنها در دفاع از ایدئولوژی حزب جلوگیری می‌شود، و یا «لیست‌های امتدادی» جای یک انتخاب علنی و دموکراتیک را می‌گیرد، زمانی که مسافرانی از یک قاره (آسیا) به قاره دیگر (اروپا) سفر می‌کنند، تا به توجیه علت رویرفتن سازمان و فرقه خود از مارکسیسم در پشت درهای بسته و از طریق «دیپلماسی مخفی» بپردازند، آنوقت باید این شیوه‌ها را بمنزله شیوه‌های نادرست سازمانی ای اعلام داشت، که حاملان آن کوچکترین درسی از بزرگترین فاجعه برای بشریت، یعنی از فروپاشی «سوسیالیسم واقعا موجود» نگرفته‌اند.

همانها، که هر نوع جلسه‌ای را برای تصمیم‌گیری و تغییر تاکتیک‌ها و شمارها، تحت بهانه حضور در مهاجرت، رد می‌کنند، یک شبه، از داخل «تاریک‌خانه»، اساننامه و برنامه، عکس بردان شده از نسخه بدستشان رسیده‌ای را به سینه چاپ می‌سپارند، که می‌توانست نقش انفجار دینامیت را در زیر پای حزب ایفا کند.

با توجه به آنچه گفته شد، «دموکراسی درون حزبی»، همان شیوه حیات بخشی نیست، که دفاع از آن باید یک وظیفه حزبی تلقی شود؟

«ایران» قربانی رقابت امریکا

و اروپا خواهد شد؟

رضا شامع

این مقاله، فشرده‌ایست از متن یک سخنرانی تحت‌مقی، که مدتی پیش توسط «رضاشامع» در یکی از بنیادهای علمی-پژوهشی آلمان فدرال و بزبان آلمانی ایراد شد. ترجمه فارسی این سخنرانی به همت محقق و سخنران «رضاشامع» برای انتشار در نشریات فارسی زبان در اختیار «راه توده» قرار گرفته است.

اگر جهان ما خالی از سلاح‌های جنگی بود چه روی می‌داد؟

در چنان جهانی نمی‌توانستند عراق را تا دندان مسلح سازند و نمی‌توانستند از مسلح ساختن آن، در کنار بهره‌وری‌های سیاسی، میلیاردها دلار سود مالی ببرند. در چنان جهانی امکان نداشت، که بتوان پانصد هزار سرباز را در کوتاه‌ترین زمان به مدرن‌ترین سلاح‌های جنگی مجهز و جنگی ویرانگر برپاساخت و عراق را «مخلع سلاح» کرد و باز با یک بازی سیاسی-نظامی، در طول چند هفته تنها میلیاردها سود نقد برد، بلکه بر مواضع نظامی-اقتصادی بی‌مانندی نیز تسلط تام یافت.

ولی ما در چنین جهانی زندگی نمی‌کنیم. و اگر در این جهان جنگی هم نبوده، زورمندان جنگی برپا می‌کردند، تا هم تولیدکنندگان اسلحه بیکار نمانند و هم کشورهای مقتدر سرمایه‌داری و دموکراسی‌های لیبرال و منادی حقوق بشر، در عرصه رقابت با یکدیگر، بتوانند خواست‌های اقتصادی-سیاسی خود را بر کشورهای ناتوان تحمیل کنند.

از جنگ خلیج فارس، کدام کشور بیشترین سود را برد؟ کدام کشور است، که تسلط مطلق خود را بر بخشی از مهمترین منابع نفتی جهان محرز ساخت؟ کدام کشور است، که امروز بتوان برترین قدرت نظامی جهان رقبای مزاحم از اروپای غربی و آسیای شرقی را بکنار زده و جای خود را بر سر چاه‌های نفت منطقه محکم ساخته است؟ پاسخ روشن است: امریکا.

البته امریکا و دست‌یارانش تمام این اقدامات را به بهانه حفظ ارزش‌های انسانی، اخلاقی، دموکراسی و آزادی، برای پس راندن متجاوز و تخریب صلح کردند. پس از این جنگ، عراق علاوه بر سه منطقه تقسیم شد. این نخستین آفرینش «نظم نوین جهانی» بود.

«سوسیالیسم واقعا موجود» تا آنوقت، که بود، ناخواسته عامل تثبیت کننده دموکراسی‌های لیبرال و مناسبات ملاحظه‌کارانه آنها با هم بود. با فروپاشی آن نظام، در واقع، علت وحدت اجباری دموکراسی‌های غربی نیز از میان رفت. و آزادی زنده کردن دوباره راه و رسم کشورداری و جهانگیری بشیوه کهن، در محافل اقتصادی-نظامی سرمایه‌داری پیروز در جنگ سرد، جان گرفت و دوران محافظه‌کاری نوین -تنوکسرواتیسم- آغاز گشت.

از دیدگاه امروزی امریکا، پس از فروپاشیدن اتحاد شوروی، اروپا نیز دیگر ارزش پیشین خود را ندارد. میدان بزرگ برد در باخت آینده، «سیاست» امریکا با این بیان، که اروپائی‌ها هنوز اسیر گذشته خود هستند و کاری از آنها ساخته نیست، تنها و با میل رو به «آسیا» آورد. گرفتاری‌های اروپائی‌ها به امریکا این بخت را عرضه کرد، که زیر پرچم سازمان ملل متحد و بدست گرفتن رهبری نظامی نیروهای دخیل در جنگ خلیج، مواضع خود را در خلیج فارس تحکیم کند و از این سکوی پرش، خود را برای پیشروی‌های آینده، آماده‌سازد. -از جمله بسوی آسیای مرکزی، در همسایگی چین-.

اندیشه پیشروی در آسیا می‌تواند انگیزه تکه تکه کردن ایران نیز بشود. طبق نمونه عراق- تسلط بر واحدهای کوچک جغرافیائی از لحاظ نظامی آسانتر و از لحاظ اقتصادی کم خرج‌تر و پربارتر است. البته امریکا انگیزه واقعی سیاست خود را در خاور نزدیک عریان عرضه نمی‌کند و بر آن جامه‌ای «اخلاقی-انسانی» می‌پوشاند و تحت عنوان مبارزه با شیوه‌های قرون وسطائی حکومت و دفاع از آزادی و حقوق بشر بیدان می‌آید. گرچه همه می‌دانند، که خانواده‌های سلطنتی در عربستان سعودی یا کویت، ذره‌ای مدرن‌تر، پیشروتر یا دموکرات‌تر از زمامداران جمهوری اسلامی نیستند؛ و این تازه در حالی است، که همه این حکومت‌ها -از جمله حکومت ایران- بدلیل خدمتی که صلا و در ادامه روش حکومت‌داری خود به سیاست جهانی امریکا می‌کنند، به نوعی مورد حمایت اقتصادی نیز قرار می‌گیرند. البته هر یک به نسبت نقش و موقعیتی که دارند! در ارتباط با برخی از کشورهای مرجع منطقه خلیج فارس، حتی وضع به گونه‌ای

دیگر و آشکارتر است!

رسانه‌های همگانی غربی -لام تا کام- خبری، تفسیری یا رپورتاژی درباره این کشورها، عدم رعایت حقوق بشر و فقدان تساوی زن و مرد و نبودن دموکراسی پارلمانی و آزادی بیان در آنها بر زبان یا قلم جاری نمی‌سازند. نه تنها کلانی در انتقاد از این تجاوزات به حقوق بشر بر زبان نمی‌آورند و نه تنها آنها را مانند عراق محاصره اقتصادی نمی‌کنند، بلکه، همانطور که در جنگ خلیج دیدیم، بجان سربازان خود را برای دفاع از این مظاهر ارتجاع قرون وسطائی نذا نیز می‌کنند! به بیان صریح‌تر، تا زمانی که بازار بده-بستان گرم باشد و ملاق و منافع اقتصادی کشور با سرمایه‌داری تامین گردد، آنها کاری به بهشت و دوزخ زمامداران کشورهای طرف معامله با خود و نظام‌های آن کشورها ندارند. اختلاف روش برخورد آلمان و فرانسه و بطور کلی اروپا با حکومت ایران، در مقایسه با رقبای امریکایی خود، نمونه دیگری از این انگیزه است؛ در حالیکه همه آنها نظام‌های سرمایه‌داری هستند و منافعیان برتر از هر انگیزه دیگری در این مناسبات عمل می‌کنند، حتی در رقابت‌ها، آنها اغلب در کشورهای جهان سوم، هنگام ضایع شدن حقوق بشر و پایمال شدن دموکراسی و انسانیت را بهانه برای حلات خود قرار می‌دهند، که سودشان بخطر افتاده باشد. -همین شناخت بود، که جمهوری اسلامی نیز از چند سال پیش -آهسته ولی پیوسته- گاه پنهان و گاه نیمه پنهان، بده و بستان با امریکارا نیز بر مبادلات با دیگر کشورهای غربی و ژاپن افزود، بطوریکه حجم مبادلات جمهوری اسلامی با امریکا در سال گذشته تقریباً معادل با مبادلات بازرگانی با آلمان فدرال شد. و این در حالیکه، که جمهوری اسلامی در حرف هنوز با امریکا آشتی نکرده و برای برقراری دوباره مناسبات سیاسی با آن کشور، ظاهرا و خجولانه، شرط‌هایی قائل می‌شود، که بنظر ناظران سیاسی بیشتر به «ناز سیاسی» شبیه است، تا تقواست جدی. آنها تلاش می‌کنند، تا اگر توانستند، باخت خود را سبکتر کنند. سران حکومت تهران آگاه از تمایلات و رقابت‌های اقتصادی رقبای سرمایه‌داری، از مدتی پیش تلاش می‌کنند، تا سهم هر کدام از غارتگران را به نسبت نقش و توان جهانی آنها در اختیارشان بگذارند، با این یقین، که در صورت این تقسیم‌بندی مادلانه (۱)، همان اندازه مورد حمایت همه غارتگران قرار خواهند گرفت، که امثال عربستان و کویت و ... قرار دارند. در این صورت، آنها امیدوارند، که جنجال‌ها پیرامون آنچه رژیم در داخل کشور با مردم ایران می‌کنند، خواهد خوابید.

امریکا، برای اجرای سیاست تسخیر اقتصادی آسیا و رودروئی با قدرت‌های اقتصادی جدی این قاره، یعنی چین و ژاپن، باید تسلط بلامعارض خود را بر منابع نفت خاورمیانه محرز سازد. زیرا افزون بر ژاپن، که هم اکنون نیاز سوختی خود را از این منطقه تامین می‌کند، چین نیز در آینده‌ای نزدیک با رشد شگفت‌انگیز اقتصادی خود -که هم اکنون به سالی بیش از ده درصد می‌رسد- به منابع انرژی خاورمیانه نیازمند خواهد شد. با احراز این تسلط است، که امریکا کلوی اقتصاد چین و ژاپن را نیز در دست خواهد داشت.

اگر به این نکته نیز توجه کنیم، که در جهان امروز چین یگانه کشوری است که می‌تواند از لحاظ سیاسی و نظامی-جغرافیائی بتدریج به رقبای جدی برای یگانه ابرقدرت امروز جهان، ایالات متحده امریکا، تبدیل شود- در حالیکه هیچیک از کشورهای اروپائی، بدون روسیه، از چنین امکانی، حتی بالقوه، برخوردار نیستند-، آنگاه اهمیت اقتصادی-سیاسی و نظامی منطقه نفت‌خیز خاورمیانه و تسلط بر آن روشنتر خواهد شد. با در نظر گرفتن این اشارات می‌توان باین نتیجه رسید، که آنچه برای سیاست آبی و آبی، و پروژه سیاست دراز مدت امریکا، حائز اهمیت حیاتی است، حضور حکومت‌های دست نشانده، مطیع و فرمانبر در کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه و خلیج فارس است.

هردولتی با هر مسلک و مرامی، که در ایران برسرکار باشد -صرفنظر از آنکه خود چه می‌خواهد و چه می‌گوید-، با این خواست امریکا روبرو است. خواستی، که حکومت کنونی ایران نیز تا آستانه اعلام قبول علنی آن پیش رفته است. متأسفانه، پراکندگی‌های سیاسی-اقتصادی در میان نیروهای سیاسی ایران و سنت غیردموکراتیک انحصار طلبی سیاسی، این بازی سیاسی شوم امریکا را هم با حکومت ایران و هم با مخالفان آن آسان کرده است. بهای خودپسندی‌های سیاسی، قومی و اعتقادی مرگی است زودرس، که گویان همه را خواهد گرفت. یگانه راه مقابله با این خطر بزرگ یافتن همراهی سیاسی-اقتصادی قابل تحسلی برای نیروهای سیاسی-اقتصادی و قومی است، که می‌تواند و باید ما را به اراده‌ای نیرومند برای زیستن و با هم زیستن مجهز سازد. حفظ استقلال ملی و تمامیت ارضی ایران، در گروی همراهی ملی است، هر چند که در این همراهی هیچ نیروئی بتمام آنچه آرزو می‌کند دست نیابد، اما در عوض سرزمینی، برای زیستن و بختی برای تلاش، خواهد داشت.

«نژادپرستی» «خفته ای»، که در اروپا از خواب برمی خیزد

«سرمایه داری» بحران زده، که اکنون پس از پیروزی در جنگ سرد و فرارسیدن لحظه تقسیم منابع حاصل از این پیروزی، به رقابتی آشکار کشیده شده است، برای نجات خویش به اشکال کلاسیک متوسل خواهد شد؟

مهم ترین موسسات پژوهشی سرمایه داری، به ظاهر بیش از آنکه نگران آینده نژادیک اروپا باشند، از انفجار جسمیت، فقر و نابرابری در جهان سوم و یا جهان عقب نگذاشته شده، بیم دارند.

کلوپ «رم» از جمله این موسسات است، که همزمان با ابراز نگرانی نسبت به آینده طبیعت و جهان، عده توجه خود را متوجه یورش مهاجرین جهان سوم به اروپا و آمریکا اعلام می دارد و از عوامل بالا بمنوان زمینه های این یورش یاد می کند. در برخی از کشورهای مهم سرمایه داری اروپا، نظیر آلمان، پژوهشگران سرمایه داری بتدریج، اما بصورت علنی، از حیات جدید اشکال سرمایه داری کلاسیک، بمنوان راه حل بحران در اروپا و در رویارویی با جهان سوم، نام می برند. آنها البته توصیه می کنند، که به این اشکال کلاسیک باید تجربه چندده سال اخیر، بصورت تغییرات اجتناب ناپذیر، اضافه شود. ناسیونالیسم مدرن، بدنی است، که آنها توصیه می کنند بر پاهای لافز و کم توان «نئونازیسم» استوار شود. آنها بدین طریق می خواهند درهای اروپا را بروی جهان سوم ببندند و از دروازه های گشوده جهان سوم، آنچه را لازم دارند، خارج کنند.

«اروپا برای اروپائی»، شعار آنهاست. اینکه «واریس» متورم در عضلات فرسوده «نازیسم»، که دهه روی پا ایستاده، تا چه حد توان نگهداشتن این بدن را خواهد داشت، بیش از آنکه به پاهای لافز و کم توان «نازیسم» و یا «نئونازیسم» بستگی داشته باشد، بستگی به عدم تعادلی دارد، که این بدن دارد. اروپا خود نیز یکپارچه نیست و رقابتها فراتر از تعادل لازم، این پاها را به زانو در خواهد آورد.

حذف کشورهای سرمایه داری ضعیف اروپا، نظیر پرتغال، یونان، اسپانیا و ... از کنار سفره غارت جهان عقب نگذاشته شده، سرانجام به بستن دروازه های طلایی کشورهای بزرگ سرمایه داری اروپا، نظیر فرانسه و آلمان، بروی این کشورها درخورد اروپا خواهد انجامید؟ اگر چنین شود، جهان هر ۲ در خود اروپا عملاً بوجود خواهد آمد و تضاد نوینی آشکار می شود. نژادپرستی، که اکنون «اروپا برای اروپائی» را شعار خود قرار داده است، در آنصورت به تفکیک نژادها در خود اروپا نخواهد پرداخت؟

همان شماری، که نازیسم در آلمان پیشه خود کرد و نژاد «ژرمن» و «آریائی» را برتر از نژادهای دیگر اعلام داشت! در اینصورت انترناسیونالیسم اروپائی، که اکنون با شعار «اروپائی های سفید حق دارند، اختیار خانه خود را داشته باشند»، به ناسیونالیسم نژادی فرانخواهد روئید؟

سرمایه داری بحران زده، برای نجات خویش به ابزار کهنه نیز توسل خواهد جست و آنجا که لازم باشد، رویارویی رابا اتکاء به هرشماری - از جمله شعار نژادپرستانه - با یاران دیروز علنی خواهد کرد.

رشد نژادپرستی و احزاب طرفدار ناسیونالیسم در اروپا، چنین زمینه ای دارد؟ کرجه هنگام پخش اخبار پیروزی در ایتالیا و حادثه جوئی های راستگرایان در اروپا - بیوزنه آلمان - به این حقایق اشاره نشود.

جنرال «نئوناشیسم» در اروپا، پیش از آنکه مربوط به مسئله حضور رنگین پوستان در اروپا باشد، به تشدید رقابت های سرمایه داری در اروپا و طغیان فقر، نابرابری، غارت، جنگ های محلی امپریالیسم ساخته و ... در جهان سوم، ارتباط دارد.

اخیراً نشریه «دنیای کارگران» گزارشی را از یک گردهمایی در آمریکا چاپ کرده است، که در آن بدرستی به این نکات اساسی اشاره شده است. این گردهمایی در شهر نیویورک و در سالن «مرکز بین المللی فعالیت» برگزار شد. شرکت کنندگان در این نشست برسر این نکته، که سرمایه داری منشاء

نژادپرستی است و سرمایه داری برای ایجاد تفرقه در صفوف زحمتکشانی یدی و فکری از نژادپرستی بهره می گیرد، اتفاق نظر داشتند.

در این نشست، از جمله گفته شد: «در آلمان حملات مسلحانه علیه مهاجرین و رنگین پوستان از ۷۰۰ مورد در سال ۶۱ به بیش از ۲ هزار مورد در سال ۶۲ رسیده است. در اروپا در واقع ۲۵ میلیون نفر بیکارند. کارگران و مزدبگیران از بیکاری هراس دارند، اما آنها به غلط تصور می کنند، این مشکل ناشی از حضور غیراروپائی هادر اروپا و یا خارجی ها در کشورهای مختلف اروپاست.

باید آنها را متوجه منشاء اصلی این بیکاری کرد، یعنی سرمایه داری».

در کنار مسئله نژادپرستی و تشکل های ناسیونالیستی در سراسر اروپا، وجود این مشکل در آمریکا نیز مطرح شد. نماینده «جنبش طرفدار مجلس مردمی» بنام «مونیکا مورهد»، که در آمریکا بمنوان یکی از فعالان شمار سراسری، «یک شغل، حق انسانهاست»، شناخته شده است، در این مورد گفت: «در مطبوعات و دیگر رسانه های گروهی آمریکا در این روزها از طرح های کم تاثیر «بیل کلینتون» در اجلاس اقتصادی کاخ سفید، زیاد نوشته می شود، اما هیچیک از این رسانه ها به جلسات موثر و سرنوشته ساز برای مزدبگیران آمریکائی نمی نویسند، که توسط هیات مدیره «ای.بی.ام» و «جنرال موتورز» تشکیل شده است. در این جلسات، آنچه مطرح نبوده است، همانا متوقف شدن طرح های بیکارسازی کارگران و مزدبگیران این انحصارات است. تنها پس از پایان مذاکرات در این جلسات، اخبار مربوط به تصمیاتی، که پشت درهای بسته گرفته شد، بصورت یک اطلاعیه خدشه ناپذیر در اختیار مطبوعات گذاشته شد. براساس این اطلاعیه «جنرال موتورز» ۲۸ و «ای.بی.ام» ۲۵ هزار نفر از مزدبگیران خود را اخراج خواهند کرد. ظاهراً باید تمام مزدبگیرانی، که این خطر بالای سرشان پرواز می کند، به چاره اندیشی و مقاومتی یکپارچه متوسل شوند. یعنی کارسازترین حربه در برابر صاحبان سرمایه، اما واقعتاً تلخ اینست، که تفاوت نژادها و رنگها مانع این اتحاد عمل است.

سرمایه داری متحد عمل می کند، اما مزدبگیران متحد نیستند. این نقطه ضعفی است، که سرمایه داری آمریکا نیز بدان واقف است و از آن بهره می برد و در جهت تشدید آن نیز می کوشد. ما در آمریکا ابتدا باید این واقعت را به مزدبگیرانی بقبولانیم، که موفقیت مبارزه برای حفظ شغلها و جلوگیری از اخراج های دسته جمعی درگرو مبارزه با نژادپرستی است».

در این گردهمایی، «روین کویروز»، از سوی «ائتلاف شمال ماهانان برای حقوق مهاجرین»، گفت: «از زمان ریاست جمهوری کارتر، طرح تقسیم ثروت در جهان به اجرا گذاشته شده است و در این میان مهاجرین در حالیکه بیش از همه استثمار می شوند، کمتر از همه حمایت می شوند. قوانین موجود در امریکاعصلاً در نوع نیروی کار بوجود آورده است. یک نیروی کار فقط روی کاغذ حقوق دارند و گروه دوم اصولاً حتی ندارند، حتی روی کاغذ! رسانه های همگانی با انواع تبلیغات و خبرها، عملاً به مهاجرستیزی در آمریکا دامن می زنند.

براساس همین تبلیغات است، که وجود بیکاری، شیوع مواد مخدر، گسترش بیماری ایدز، عملاً ناشی از وجود و حضور مهاجرین اعلام می شود! خشنی سازی این تبلیغات و جو سازی اجتماعی بسیار دشوار است. نه تنها باید این تبلیغات را خشنی ساخت بلکه باید به مردم ثابت کرد و نشان داد، که سرمایه داری منشاء همه این گرفتاریهاست و تنها جانشین آن نیز نظام سوسیالیستی است».

یکی از سخنرانان شناخته شده و صاحب سن و تجربه در این نشست «جان بلک» بود. او، که سالها معاون اتحادیه سراسری کارگران خدمات بهداشتی و بیمارستانی در آمریکا بوده و از اعضای جوان جنبش جوانان ضد نازی در آلمان هیتلری محسوب می شود، که به آمریکا مهاجرت کرده است، گفت: جنبش کارگری آلمان یک تجربه بزرگ را پشت سر دارد، که به گمان من از آن سرد خواهد گرفت.

«بلک»، که در آلمان و آمریکا به جرم فعالیت های ضد نژادپرستی و ایجاد تشکل های صنفی-سیاسی زندانی بوده است، در ادامه گفت: پس از جنگ جهانی اول، مبارزه طبقاتی در آلمان شتاب گرفت. سرمایه داری عده آلمان برای مبارزه با این جنبش به نژادپرستی متوسل شد و در سال ۱۹۳۲ از فاشیسم هیتلری برای مقابله و نابودی جنبش کارگری استفاده کرد. مقایسه آن سالها، با آنچه اکنون در حال شکل گیری است، چندان بی وقت و بی مرقع نیست. امروز در آلمان البته فاشیسم در حال شکل گیری آشکار نیست، اما نژادپرستی در خدمت همان اهدافی است، که سرمایه داری آلمان بدان نیازمند است. شبیه اهدافی، که در سال ۱۹۳۲ آنرا دنبال می کرد. حقیقت آنست، که تا سال ۱۹۸۷ در جمهوری دمکراتیک آلمان، تنها جریمی، که مجازات مرگ را بدنبال داشت، نژادپرستی بود. اکنون با پیروزی سرمایه داری جهان در بزائن درآوردن آلمان دمکراتیک، شاهد گسترش و رشد نژادپرستی در سراسر آلمان هستیم».

پس از ۷۵ سال

«سازمان بین المللی کار» به پشت جبهه باز می گردد؟

تراپ شکبیا

پس از فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم و در راس آن اتحاد جماهیر شوروی، سازمان ملل متحد و بالطبع سازمان های وابسته به آن، بیش از پیش روشی اتخاذ می کنند، که با منافع خلق ها و زحمتکشان بیگانه است. در همین راستا، باید نسبت به تحولات شروع شده و هنوز پایان نیافته در سازمان بین المللی کار نگران بود. در شماره پیش دراه توده، از همین قلم مطلبی با استفاده از گزارش هیئت نمایندگان کنفدراسیون عمومی کارگران فرانسه، که در آخرین اجلاس سازمان شرکت داشتند، بچاپ رسید.

بنظر می رسد، که باید مسئله را برای آنها، که از موضع دفاع از طبقه کارگر اقدامات و تصمیمات سازمان های، نظیر سازمان ملل متحد و سازمان بین المللی کار، را، «التماس وجدان بشری» می دانند و آنرا در نشریات خود منعکس می کنند، بیشتر شکافت و توضیح داد، چرا که واژه های مفاهیم خاص خود را دارند! عدم توجه به مواضع سازمان مذکور و فراموش کردن خاصیت باصطلاح «ماوراء طبقاتی» آن، بخصوص اگر از طرف فعالین جنبش سندیکایی و مدافعین حقوق کارگران و زحمتکشان صورت گیرد، قابل توجه نیست. برای روشنتر شدن موضوع مطلب زیر، که اخیراً در نشریه فرانسوی «مردم» درج گردیده، انتخاب شده است.

سازمان بین المللی کار در سال ۱۹۱۹ تاسیس شد و اکنون ۷۵مین سالگرد آن است. این سازمان، از جمله مؤسسات تخصصی و ویژه سازمان ملل متحد است و در عین حال تنها سازمانی است، که مثلت دولت ها، کارگران و کارفرمایان در آن، باهم نقش دارند. این سازمان بر مبنای این اصل، که در منشور آن ثبت شده استوار است: «صلح جهانی و پایدار نمی تواند استقرار یابد، مگر بر پایه عدالت اجتماعی». احترام به حقوق بشر، برخورداری از امکان حداقل معیشت و زندگی، شرایط کار انسانی، چشم اندازهای مثبت برای کار و تامین اقتصادی، از اجزای عدالت اجتماعی محسوب می شوند، که سازمان وظیفه تضمین آنها را برای همه زحمتکشان بعهده دارد. (باید توجه به تاریخ تاسیس این سازمان داشت، که مربوط به دو سال پس از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، تحت رهبری طبقه کارگر است و طبعا تحت تاثیر آن). بیست و پنج سال پس از تاسیس در سال ۱۹۴۴، سازمان، منشور جدیدی را تصویب کرد. بیانیه فیلادلفیا، که در زمان تجدید بنای سازمان، که همزمان با جنگ جهانی دوم بود، بر اصول پایه ای و اهداف سازمان تاکید کرد و بر وسعت آن افزود. (باز هم باید به تاریخ این تصمیم، که همزمان است با پیروزی ارتش سرخ بر آلمان هیتلری و به قدرت رسیدن احزاب طرفدار نظام سوسیالیستی در اروپای شرقی و رشد احزاب کمونیست در سراسر جهان، توجه شود). سازمان، خواهان استقلال ملی کشورها پس از جنگ شده و طلب می کرد، که همکاری های فنی در سطحی وسیعی با کشورهای در حال رشد، بر اساس رهنمودهای سازمان، که در سال ۱۹۱۹ پیش بینی شده بود، عملی شود.

بیانیه فیلادلفیا شامل اصولی است، که تا هم اکنون سازمان بین المللی کار، بر اساس آن ها فعالیت هایش را تنظیم می کند:

- کار کالا نیست!
- آنجا که فقر وجود دارند، خطر برای رشد همگانی وجود دارد!
- آزادی بیان و عقیده و اجتماع، شرط ناکزیر یک رشد مداوم است!
- تمامی انسان ها سرفتنظر از نژاد، آئین و جنسیت شان، آزادانه و شرافتمندانه، در اینسی اقتصادی و با شانس مساوی حق دارند رشد مادی و معنوی شای را بگیری کنند.

در ۱۹۴۶ سازمان بین المللی کار به مهمترین مؤسسه ویژه وابسته به سازمان ملل متحد تبدیل شد و در سال ۱۹۶۹ در ۵۰مین سالگردش جایزه صلح نوبل را بدست آورد.

پس از تحولات پیش آمده در اقتصاد جهانی و روابط بین المللی حاصل از آن، پس از تصویب اعلامیه فیلادلفیا به سال ۱۹۴۴ در زمان «چنگ سرد»، ۷۵مین سالگرد سازمان بین المللی کار (در شرایطی متفاوت با سال های پس از پیروزی انقلاب اکتبر و پیروزی بر فاشیسم هیتلری) فرصتی است، برای ارزیابی ارزش های سازمان بنظیر تدقیق خط مشی آینده آن.

کدام سندیکائی است، که با چارچوب مطرحه در دیباچه و منشور سازمان بین المللی کار، که عدالت اجتماعی، بهبود مداوم شرایط کار، مبارزه علیه بیکاری، تضمین دستمزد پایه، حمایت بهداشتی کارگران، سیستم هرچه گسترده تر تامین اجتماعی، آموزش حرفه ای، پرنسب ها و اصول تساوی حقوق، عدم تبعیض، (استقرار) آزادی ها و بخصوص آزادی سندیکایی و حق مذاکرات دستجمعی را در سر لوحه کار قرار داده، موافق نباشد؟

کارنامه گذشته سازمان بین المللی کار کدام است و چشم اندازهای آتی آن، در آستانه قرن بیست و یکم، چیست؟ گزارشی ارائه شده توسط دبیر اول دفتر بین المللی کار (BIT)، «میشل هانس»، در هشتماد و یکمین نشست کنفرانس بین المللی کار، علیرغم کاستیها، حاوی مطالب ارزنده ای، است که می توان (رباید) در آن تامل کرد.

اخباری، که دیگر کارآ نیست

سازمان بین المللی کار، که در فردای اولین جنگ جهانی در سال ۱۹۱۹ تاسیس شد، ماموریت یافت، که آشتی طبقاتی را در چارچوب اقتصاد آزاد به اجرا درآورد و بر این مبنا اصول بین المللی و جهانشمولی تعیین کند، که در عین حمایت نسبی از کارگران، توازنی را تضمین کند، که بر اساس آن قدرتهای صنعتی در سطح بین المللی بتوانند به فعالیت و رقابت بپردازند. در واقع هدف این بود، که آبی بر آتش سوزان جنبش های انقلابی کارگری اروپا، متناهی از انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ روسیه، پاشیده شود. امکان چنین امری، که بر اساس ایده های اولیه بشر، آشتی طبقاتی است، در سایه همکاری کارفرمایان، کارگران و دولت ها عرضه می شود، که آخرین نقش داور و ست دهنده را دارا می باشد.

تاریخ سازمان بین المللی کار، همچنان که گزارش مذکور اذعان دارد، نمی تواند مورد بررسی قرار گیرد، مگر در رابطه با تاریخ جنبش کمونیستی. سازمان، از همان سال تاسیس آن سال ۱۹۱۹ و بعدها در سال ۱۹۴۴، در عرصه کشاکشی که به روابط بین ملت ها در قرن حاضر شکل داد، نقش یافت و نقش آن چیزی نبود، مگر همگامی در یک بلوک، علیه بلوک دیگر.

مسئله کنونی، البته ادامه کاری آنست (در شرایط جدید)، در شرایط تزلزل اتحاد ضعیف جهان سرم و فروپاشی بلوک کمونیستی سابق، که کشورهای اصلی سرمایه داری در عرصه روابط بین المللی بی رقیبند و شرکت های فراملیتی، حاکم بلاتنازع داری ها و اقتصاد جهانی اند. همین است، که باید پرسید: آینده سازمان چیست؟

واگرایی سندیکالیسم بین المللی محصول جنگ سرد، ترکیب گروه کارگران را در سازمان، بنیان نهاد، به نحوی که نمایندگان آنها در کنفرانس های سالانه سازمان بین المللی کار، از طرف دولت ها تعیین می شوند، بنابراین تاثیر ونفوذ سندیکالیسم رفورمیست محسوس است. معذا در تمامی این دوره ملت به تاریخی، سازمان مجموعه ای از قراردادهای، مقاله نامه ها، قوانین و آئین نامه های راهنما - در مجموع شش هزار سند - در مورد شرایط کار و ایمنی، یعنی دقیقاً مواردی، که کارگران متناوباً در مبارزاتشان خواستار آن بوده اند، تصویب کرد، که البته اکنون رسمیت این مصوبات از طرف کارفرمایان و دولت های نولیبرال زیر علامت سوال است.

شرکت های فراملیتی امروز، با این پندار، که در جنگ سرد پیروز شده اند، در سر راه پرورش به اصول (تا دیروز) پذیرفته شده (و نه چندان بد)، در جنگ مشترک علیه کمونیسم، مانعی نمی بینند. عدالت اجتماعی، حقوق مدنی و اجتماعی-اقتصادی انسان برای آنها چیزی نبود، جز خاکریز مطمئن در جنگی، که هدف های دیگری داشت. و درست اینجاست، که تزلزل بنیانهای رفورمیستی سازمان بین المللی کار و توافق های موجود در بستر امتیازهای مبادله شده، برای حراست و پذیرش چارچوب سرمایه داری، عمیقاً ناپایان می شود. پیروزی علیه بلوک دیگر، در عین حال شکست رفورمیسم سندیکایی و استراتژی آن بود.

از دو سال پیش کارفرمایان و دولت ها بر این همدستانی و بده بسان های درجانبه در سازمان مذکور، که زمانی از الزامات (۱) محسوب می شد،

۲۷۰ هزار دانش آموز امریکائی با اسلحه به مدرسه می روند!

هرسال، بیش از ۲ میلیون جنایت در ۸۵ هزار مدرسه عمومی آمریکا روی می دهد. در حالیکه تروتمندان فرزندان خود را به مدارس خصوصی، که محافظت می شوند، می فرستند، فرزندان خانواده های فقیر روزانه در خطر مرگ قرار دارند. روزنامه "U.S. News Word" می نویسد، که حتی در محله های اقشارمیان نیز «توس» در مذاق حاکم فراماست و درس خواندن مختل شده است. آنطور که از تحقیقات دانشگاه میشیگان برمی آید، رفتن به مدارس را باید نشانه ای از «مسارت» ارزیابی کرد. این تحقیقات نشان می دهند، که ۱۴٪ از شاگردان کلاس ۱۰ و همچنین ۱۲٪ دانش آموزان کلاس ۱۲ نسبت به امنیت خود نگرانند. تنها در مدارس شهر نیویورک در سال گذشته ۵۷۶۱ مورد برخورد

خشن منجر به صدمه جانی ۱۶۰٪ بیشتر از سال پیش روی داده است. وزیر آموزش و پرورش دولت کلینتون، «ریچارد ریلید»، مسئله را چنین توصیف می کند: «خشونت، کلاس های درس بسیاری از مدارس ما را به میدان جنگ تبدیل کرده است». (در کلیه دبیرستان های ایالات متحده آمریکا واحد پلیس مسلح مستقر است). دانشمندان دانشگاه Xavier در «سینسیناتی» با ۱۲۱۶ تن از مدیران مدارس مختلف مصاحبه بعمل آوردند. نتیجه آنکه، ۶۴٪ مدارس شهری، ۵۴٪ مدارس حومه، ۴۲٪ مدارس شهرک ها و روستاها نسبت به تشدید خشونت و افزایش آمار برخورد های خشن و جنایات هول انگیز در مدارسشان اصرار کردند. از جمله در «کرایزون» (یک شهرک ۲۵۰۰ نفره) یک شاگرد ۱۷ ساله، در کلاس درس، معلم زن کلاس را بدنبال یک برخورد معمولی بین شاگرد و معلم با شلیک چند گلوله کشت. دانش آموزان دیگر شهادت دادند، که معلم زبان انگلیسی برای حفظ جان اش التماس می کرد، و سرایدار مدرسه را، به کمک می طلبید. دانش آموز ۱۷ ساله به سبک فیلم های جنائی آمریکایی، شاگردان کلاس را، که شاهد و ناظر این قتل بودند به گروگان گرفت.

یک نشریه آمریکایی می نویسد، که در شهر «کارتز» واقع در ایالت «کانتیری»، اسلحه گرم همانقدر گوشه ای از زندگی است، که ریزش بسکتبال. در این نشریه بطور جنبی اشاره شده است، که «کارتز» از جمله ه منطقه ای است، که در آن بیکاری بالاترین درصد را در ایالت «کانتیری» دارد. برای تجسم وضع در مدارس آمریکا، کافی است دانسته شود، که در جیب و کیف شاگردان مدارس آمریکا، هر روز حدود ۲۷۰ هزار اسلحه گرم وجود دارد. از هر ۵ شاگرد مدرسه حومه شهری، یکی کاملاً طبیعی می داند، کسی را که تصور می رود دزدی کرده است، با گلوله هدف قرار دهد.

«سازمان بین المللی کار» به پشت جبهه بازمی گردد؟

خط بطلان کشیده اند. در حال حاضر کارگران، بنام قانون بازار، رقابت، حقوق منحصر بفرد کارفرمایان در مورد انتخاب شیوه هدایت موسسات و انتخاب تکنولوژی مناسب، به میدانی فراخوانده می شوند، که اینبار، برخلاف گذشته، در آن چیزی مادیشان نخواهد شد.

اگر صحبت از عدالت اجتماعی است، برای استقرار آن، وجود یک بخش ملی منسجم، که یارای رقابت با بخش خصوصی را داشته باشد، ضروری است، و این بخش ملی باید بتواند مدل مناسبی از رابطه اجتماعی را عرضه کند. موج واگذاری امور به بخش خصوصی، جامعه را در اکثریت خود از امکان هدایت سیاست اجتماعی محروم می کند. این امر آنچنان که (به مردم نگران از بیکاری و گرانی) وعده می دهند، مالیات هارا تنزل نخواهد داد، بلکه منجر به از بین بردن اشتغال - گاه در سطحی وسیع و فاجعه بار- می شود و اسف انگیزتر اینکه، نهایتاً تبعیض موجود، مبنی بر عدم حق مساری شهروندان را در برخورداری از خدمات عمومی، تشدید می کند. چرا که از این پس (بیش از پیش) استفاده از این خدمات، بسته به امکان مالی دارد و نه میزان احتیاج. (پرانترها از ماست)

«انجمن روانشناسی آمریکا» علل «برخورد قهرآمیز» در جامعه را «فقدان امید به آینده و فقر در بین جوانان و بویژه تشدید آن بر اثر تبعیض نژادی» می داند، که «زمینه ناراضی و خشونت» می شود.

وجود خشونت در فیلم های تلویزیونی نیز یکی دیگر از علل این رفتار خشن اجتماعی تشخیص داده شده است. بطور متوسط هر دانش آموز مدرسه ابتدائی در طول سال ۸۰۰۰ قتل و ۱۰۰ هزار عمل خشونت آمیز دیگر را در تلویزیون می بیند و آنرا بمنزله یک «وضع طبیعی» در آگاهی خود جای می دهد. طبق آمار «اف.بی.ای» تعداد جوانانی، که به دلیل قتل، دزدی و برخورد های خونی بازداشت می شوند در بین سال های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۲ پنجاه درصد افزوده شده است.

اکتون در مدارس آمریکا رشته دیگری نیز تدریس می شود: چگونه از خود در مواقع بکار گرفته شدن اسلحه گرم در کلاس درس، حفاظت کنیم! وزیر آموزش و پرورش دولت «کلینتون» می خواهد طرح جدید امنیتی را برای مدارس تهیه و برای تصویب ارائه دهد، که برای اجرای آن ۱۷۵ میلیون دلار در نظر گرفته شده است. طبق این طرح، که صورت قانونی خواهد گرفت، از جمله قرار است برای معلمان مدارس خطرناک، جلیقه های ضد گلوله تهیه شود!

بردگان خردسال!

در مرکز کارکنگره سالیانه سازمان بین المللی کار (ILO)، در ژنو، که از جمله سازمان های جنبی سازمان ملل است، گزارش مربوط به «کار کودکان» و «سواستفاده جنسی از کودکان» انتشار یافت.

در این گزارش ۶۰۰ صفحه ای، که توسط یک گروه بی طرف بین المللی تنظیم شده بود، آمده است، که «صدها میلیون کودک در جهان تحت شرایطی شبیه بردگی بکار گرفته می شوند، و یا ناچار به نداشتن می شوند.

بین ۱۰۰ تا ۲۵۰ میلیون کودک بطور غیرقانونی بکار گرفته می شوند. شمار سواستفاده جنسی از کودکان نابالغ، به علت آنکه در خفا انجام می شود، و مافیا آنرا سازمان می دهد، مشخص نیست.

تایلند، هائیتی، هندوستان، پاکستان، پرو، سری لانکا و سومال در صدر لیست مربوط به سواستفاده از کودکان قرار دارند.

مقامات رسمی تایلند اعتراف کرده اند، که ۴ میلیون کودک در این کشور کار می کنند، که ۶۰۰ هزار نفر آنها حداکثر ۱۲ تا ۱۴ سال دارند.

در پاکستان شمار کودکانی، که برای گذران زندگی کار می کنند، طبق این گزارش، ۸ تا ۱۰ میلیون نفر حدس زده می شود. کار در مزارع، آجرری ها و فرش بافی ها بیشترین تعداد اشتغال کودکان را در برمی گیرد.

در پرو سخت ترین وضع را کودکان کارگری دارند، که در معادن طلاشویی بکار گرفته می شوند. در اطراف این معادن بارها گورستان های دستجمعی کشف شده است، که کارگران خردسال در آنها دفن شده اند.

اجلاس ۷ گروه از محرومان جهان در ناپل ایتالیا

همزمان با تشکیل اجلاس سران ۷ کشور بزرگ سرمایه داری جهان در شهر «ناپل» ایتالیا، یک اجلاس کوچک دیگر هم در ایتالیا تشکیل شد. در اجلاس اول سران آمریکا، ژاپن، آلمان، فرانسه، ایتالیا، کانادا و انگلیس شرکت داشتند و در اجلاس دوم نمایندگان سرخپوستان مکزیک و آمریکا، سیاهان افریقای جنوبی، سومالی، برزیل، هندوستان و کلمبیا. محل تشکیل اجلاس دوم نیز در شهر «ناپل» بود. اجلاس دوم نه در هتل ها و سالن های ویژه، بلکه در یک کلیسا تشکیل شد. کاردینال شهر «کاسترا»، که اجلاس در آن تشکیل شده بود، طی سخنانی، ضمن انتقاد از موقعیت دشواری، که کشورهای بزرگ سرمایه داری بر جهان و میلیون ها انسان زحمتکش آن تحمیل کرده اند، گفت: کشورهای بزرگ سرمایه داری ۱۵٪ جمعیت جهان را تشکیل می دهند، اما ۶۰٪ ثروت جهان را در اختیار دارند. او در اشاره به حضور سران ۷ قدرت بزرگ سرمایه داری جهان گفت، که دیدار آنها بیش از هر چیز یک نمایش قدرت است.

۸۰٪ مصرف و تخریب محیط زیست در جهان حاصل زندگی مصرفی در کشورهای پیشرفته صنعتی و بویژه امریکاست؛ در حالیکه در همین کشورهای بزرگ، که سران آن در ناپل جمع شده اند ۲۴ میلیون بیکار رسمی وجود دارد، که همراه با خانواده های خود، زیر خط فقر زندگی می کنند.

آینده مرزهای ایران و آذربایجان

«میدرملی اف»، رئیس جمهور آذربایجان، تهران را باقول حمایتی، که رهبر جمهوری اسلامی در تهران، بنظیر حمایت از آذربایجان در جنگ با ارمنستان به وی داد، ترک کرد.

پس از بازگشت «ملی اف» از تهران، جمهوری ارمنستان در یک اقدام کم سابقه، مناطق مرزی جمهوری نخجوان را با سلاح های سنگین گلوله باران کرد. این جمهوری با ایران مرز مشترک دارد و سد «خداآفرین» بر روی رود «ارس» ایران را به نخجوان وصل می کند. در این آتش باری، مناطق «قلنور» و «سدرك» در نخجوان بشدت ویران شد و به گزارش رادیو «هاکو» تعدادی از سربازان ارتش آذربایجان نیز مجروح شدند.

باآنکه مقامات ایران و آذربایجان، دیدار «ملی اف» از تهران را موفقیت آمیز توصیف کردند، اما شایعات مربوط به لغو سفر «ملی اف» به تبریز و مطالبی، که روزنامه های تهران درباره مناسبات در کشور نوشته اند، حکایت از بی اعتمادی از هر دو سو دارند. «ملی اف» گویا قرار بوده است در دانشگاه تبریز سخنرانی کند، اما مقامات ایران با سفر وی به این شهر موافقت نکردند و این درحال است، که «هاشمی رفسنجانی» در سفر به آذربایجان، امکان یافت تا در مسجد «هاکو» حضور یابد و پس از پایان سخنرانی، نماز نیز بخواند.

محافل نزدیک به اپوزسیون سلطنت طلب، که بویژه در لندن به منابع خبری دسترسی قابل توجهی دارند، اطلاع دادند، که «ملی اف» مدتی پیش، هنگام دیدار رسمی از انگلستان، در لندن از آرزوی بزرگ خود مبنی بر وحدت دو آذربایجان سخن گفته است و دلیل لغو سفر وی به تبریز از این مسئله ناشی می شود. «ملی اف» در آستانه سفر به ایران راهی انگلستان شده بود.

هنوز بدرستی معلوم نیست، که «ملی اف» در لندن چه گفته است، اما روزنامه های تهران در ارتباط با سفر «ملی اف» تفسیر و تحلیل هایی را انتشار داده اند، که در لابلای آنها به ریشه های نگرانی و بی اعتمادی اشاره شده است.

روزنامه «سلام» در یکی از یادداشت های سیاسی خود به تاریخ ۶ تیرماه از جمله نوشت: «... «ملی اف» همچنان برسر حق بهره برداری انحصاری آذربایجان از منابع نفتی این کشور در بحر خزر و خودداری از پذیرش فشار روسیه برای اشغال مرزهای این کشور با ایران اسلامی همچنان ثابت قدم باقی مانده است.»

بنظر می رسد، که در این تفسیر بلند بالا و از میان برداشتهائی، که نویسنده در کنار هم چیده است، این یکی از نکات خبری مهم در ارتباط با مناسبات سه گانه ایران-روسیه-آذربایجان باشد. اهمیت این نکته درآنست، که نمی تواند برداشت مشخص نویسنده باشد، بلکه خبر و اطلاشی است، که حکومت از آن با خبر است و بناچار در مناسبات رسمی با جمهوری آذربایجان چاره ای جز توجه به آن ندارد. این خبر به صراحت می گوید، که ارتش روسیه (که اکنون در طرح صلح پیمان ناتو رسماً پذیرفته شده است) برای استقرار در مرزهای دو آذربایجان شمالی و جنوبی تلاش می کند و برای رسیدن به این هدف ظاهراً باید از هر ترفندی استفاده کند؛ و کدام بهانه مشروع تر از گسترش دامنه جنگ محلی و سرایت آن به خاک ایران؟ بویژه آنکه تسایلات ناسیونالیستی خلق واحد آذربایجان انکارناپذیر است و سیاست های محلی رژیم تهران و محدودیت های هراس زده حکومت تهران نیز نه آنرا کنترل، بلکه تشدید می کند.

روزنامه «سلام» سپس اشاره به نکته ای می کند، که ظاهراً باید ریشه واقعی آن، همان اظهاراتی باشد، که «ملی اف» گویا در لندن بر زبان آورده است. «سلام» می نویسد: «... در مقابل، ایران نگران مقاصد سلطه جویانه گذشته روسیه در قبال خود است، که این ادعاها می تواند از زبان شخص «ملی اف» نیز تکرار شود.»

همگان می دانند، که دولت شوروی از فردای پیروزی انقلاب اکتبر، تا فروپاشی آن به کارگزاری «یلتسین»، پیوسته مرزهای دوکشور ایران و اتحاد شوروی سوسیالیستی را بصورت مرزهای صلح و دوستی حفظ کرد و علیرغم همه تبلیغات دشمنان سوسیالیسم، اکنون مشخص شده است، که آن دولت نه تنها به خاک ایران چشم نداشته، بلکه آنها که فریاد «دزد-دزد» سر می دادند، خود «دزد» واقعی بوده اند. آشفنگی و تشنج خطرناک در کلیه نوار مرزی شمال، شمال شرق و شمال غربی ایران، پس از فروپاشی اتحاد شوروی، که تمامیت ارضی ایران را با خطر جدی روبرو ساخته، خود بارزترین دلیل است.

مفسر «سلام» بنظر می رسد، که در این قسمت نیز باز دیگر به مقاصد دوردسته «یلتسین» و طبعاً پیمان «ناتو» اشاره می کند و این نگرانی را نیز مطرح می کند، که چنین اهدایی از سوی «ملی اف» نیز دنبال شود. او بمنوان یک خبر، از انگیزه دولت «ملی اف» می نویسد، که ظاهراً باید شبیه انگیزه های روسیه باشد!

اینکه این خبر تا چه حد صحت دارد، بر ما معلوم نیست و آینده نشان خواهد داد. در اینجا فقط هدف استخراج چند خبر از میان تحلیل و تفسیرهای مشروحی است، که تشریحات دولتی ایران در خصوص سفر «ملی اف» به ایران منتشر کرده اند، چرا که رژیم مادت ندارد، اصل خبرها را منتشر کند، بلکه آنها را در لابلای تفسیر و تحلیل های خود - به اشاره - می گنجانند و پیش از آنکه هدف از آن آگاهی مردم باشد، سخن گفتن جناح های حکومتی با یکدیگر از طریق روزنامه هاست! بی خبر نگهداشتن مردم تا لحظه وقوع حوادث، شیوه ای است، که حکومت ۱۵ سال ادامه داده و از این راهضرات جبران ناپذیری به ایران و ایرانی وارد آورده است.

مفسر «سلام» سپس از سر سادگی و آرزوی بازگشت موقعیت استراتژیک ایران در طول جنگ سرد، که شاه و سران رژیم اسلامی - برای مدتی - توانستند از میوه آن بهره مند شوند، می نویسد: «اصرار روسیه در این خصوص - حضور ارتش روسیه در مرزهای ایران - می تواند نیت آمریکا را برای تجدید سپر بلا قراردادن ایران در مقابل روسیه، همچون گذشته، تقویت کند و روسها باید به این مهم توجه داشته باشند و مجبوره منافع این چالش را یکجا بستنند.»

مفسر «سلام» لزیم آرزو و امکان اذ دست رفته، می نویسد و فراموش می کند، که روسیه امروز در نقش متحد سیاسی ضعیف و گوش به فرمان «ناتو» صل می کند. بنابراین حکومت ایران باید سیاست موازنه منفی و طرحهائی از آنگونه را، که چند دهه پیش به کار گرفته شده، فراموش کند. جهان امروز، طرحی نو را برای حفظ استقلال ملی می طلبد. در صورت وقوع چالشی، که «سلام» می نویسد، بدون تردید نقش هدایت کننده را آمریکا بعهده خواهد داشت و نخستین نتیجه آن حضور مستقیم و سازمان یافته قوای آمریکا در ایران است.

«ایران» به انفجار مذهبی - قومی

نزدیک می شود!

قتل فجیع چند کشیشی مسیحی در ایران، همزمان با انفجار در حرم «امام رضا»، که اکنون گروه های سنی متشکل شده در پاکستان و مرستان سمودی بیش از همه متهم به انجام آن هستند، بتدریج به اختناق و انفجارهای توفیتی در ایران رنگ مذهبی می دهد.

این جنایات و حوادث، در عین حال حکایت از ست و سوی حوادث آینده در ایران دارد. ست و سونی، که میهن دوستان به حق باید نگران سرانجام آن باشند.

اجلاس سران امنیتی-قضائی رژیم با سران عشایر جنوب کشور، که بدنبال چند جنایت هول انگیز در میان عشایر جنوب، در تهران برپا شد و سفر شتابزده رهبر جمهوری اسلامی «ملی خاتنه ای» به کهگیلویه و بویر احمدی، که با هدف تقویت حکومت مرکزی و نشان دادن حضور رژیم در منطقه صورت گرفت، نیز خود نشانه های دیگری از تشدید برخورد های قومی و مذهبی در صفحات جنوب کشور است، که رژیم پیوسته، از طریق روزنامه های دولتی، سعی دارد آنها را در چارچوب اختلافات خانوادگی (۱) به مردم بقبولاند. این در حالی است، که همه اخبار جسته و گریخته ای، که می رسد حکایت از اجرای خشن سنن مذهبی توسط گرایش های مختلف اسلامی در میان شیعه ها و سنی ها در منطقه دارد. حکومت شیعه مرکزی، که پیوسته بر احکام اولیه و فقه سنتی خود تاکید کرده و آنرا می خواهد در سراسر ایران به اجرا بگذارد، صلاً موجب تقویت روحیه دفاع اقلیت های مرتجع مذهبی از سنن مذهبی خود شده است.

این درحال است، که حکومت مرکزی که لازم است در جامعه ای نظیر ایران پیوسته از درگیری های قومی-مذهبی فاصله داشته باشد، نه تنها تحمل مسلمانان در حد طرفدار «ملی شریعتی» را هم در ایران ندارد، بلکه برای تحمیل امام جمعه به شهرهای ایران نیز صلاً رویاروی مردم قرار گرفته و خود به یک سر نزاع خشن و به سرانجام مذهبی، در ایران تبدیل شده است. در ایران، سنی ها، مسیحی ها، کلیبیان، زرتشتیان و ... حتی کبرها (در مناطقی از خراسان و در همسایگی افغانستان) زندگی می کنند. در چنین کشوری تحمیل آئین یک شاخه از یک دین - گرچه دین اکثریت مردم یک کشور باشد - در حالیکه مسئله قومیت و ملیت نیز در ایران انکارناپذیر است، می تواند به فاجعه ختم شود و آنها که اندیشه برپائی یک جنگ خانگی را در ایران در سر دارند، با انواع حادثه آفرینی ها، حتی بدست خود سران حکومت، زمینه این حادثه هول انگیز را فراهم می کنند. قتل اخیر چند کشیش مسیحی را باید در این چارچوب ارزیابی کرد.

استغای یک همکار بلندپایه بانک جهانی

«بانک جهانی» مردم را به خاک سیاه می نشاند!

یکی از همکاران مهم «بانک جهانی»، اخیراً و در اعتراض به سیاست‌های این بانک در جهان سوم، از کار خویش استعفا داد. وی «پتر کالاند» نام دارد و دبیر کل سازمان کمک‌شده‌وتی، بلژیک بود، که در ارتباط با بانک جهانی فعالیت می‌کند. فرهاد اعتراض او نسبت به نتایج سیاست‌های این بانک، طی استعفا نامه‌اش، که در برخی از نشریات اروپا نیز اخیراً انتشار یافته است، گویای بسیاری از آن واقعیهایی است، که در بسیاری از کشورهای جهان سوم و از جمله در ایران، احزاب و سازمان‌های چپ و مارکسیست با اتهام‌های این سیاست‌ها و مخالفت با دنبال‌کنندگان آن در کشورهای جهان سوم، تحت پیگرد قرار می‌گیرند. «پتر کالاند» نه مارکسیست است و نه در این چارچوب می‌کنجد. او یکی از کارروزان عالیرتبه و کارآمد سیستم سرمایه‌داری است، که نگران از نتایج انفجارآمیز سیاست‌های بانک جهانی برای آینده سرمایه‌داری، زبان به افشاکاری گشوده است. رژیم جمهوری اسلامی، در قالب غش‌ترین حکومت‌های دیکتاتوری، اکنون یکی از مجربان بی‌چون و چوای برنامه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پولی است.

آقایان محترم!

در آستانه پنجاهمین سالگرد تاسیس سازمان ملل متحد و موسساتی، که طبق قرارداد «برتون رود» ایجاد شده‌اند، کنترگیری خود را از «گروه کار» کسب مستقل از دولت‌ها (ONG) در «بانک جهانی» و کسب ایجاد کننده آن، اعلام می‌دارم.

من این اقدام را آگاهانه انجام داده و می‌خواهم یکبار دیگر صداقت خویش را به آن دوستانی نشان دهم، که سال‌ها درکنار آنها در کشورهای جهان سوم همکار بوده‌ام.

۲ سال از این امکان برخوردار شدم، تا شیوه عمل بانک جهانی را ببینم، و اکنون به آن عده از همکاران خود در "ONG" می‌پیروند، که معتقدند، تنها راه رسیدن به عدالت، برای همزیستی مسالمت‌آمیز خلق‌ها، اعلام مخالفت با شیوه عملکرد بانک جهانی است. من نیز امیدوار بودم، تا در همکاری نزدیک با "ONG" در بانک جهانی بتوانم نسبت به سرنوشت محروم‌ترین خلق‌های جهان ادای مسئولیت کنم. اما فقر توسعه می‌یابد، گرسنگی از پای درمی‌آورد. - حتی بیشتر از جنگ- و تعداد آنها، که از کسب پزشکی محرومند و جوانان بی‌سواد و بی‌خانه و کاشانه هر روز بیشتر می‌شود. نسخه‌هایی که توسط «بانک جهانی» تجویز می‌شوند، دابری سبی هستند، که مشکلات را تشدید می‌کنند. بانک جهانی اغلب سخنان "ONG" درباره محیط زیست، فقر و ضرورت دخالت خلق‌ها در سرنوشت خود را بکار می‌برد، اما همزمان با آن، من شاهد بوده‌ام، که ساختارهای اجتماعی مورد نظر بانک به خلق‌ها تحمیل می‌شود، که با تشدید «سقوط بی‌پایان» حقوق اجتماعی در کشورهای جنوب همراه است و این خلق‌های بکلی تنها و بدون دفاع را به قربانیان «بازار جهانی» تبدیل می‌سازد.

شرکت‌های فراملیتی به «جنوب» می‌آیند، زیرا شما و همکارانتان در صندوق بین‌المللی پول، شرایطی را ایجاد کرده‌اید، که این شرکت‌ها بتوانند با تصرف‌های مزد اربان تولید را اضافه کنند. از دیدگاه شما، تنها آن دولت‌هایی خوب هستند، که آماده‌اند دروازه‌های اقتصاد خود را برای منافع شرکت‌های فراملیتی و اولیگارش‌های مالی بین‌المللی باز کنند. بانک جهانی یک موسسه بین‌المللی است، که برای رشد در سراسر جهان مسئول است. این بانک اکنون از قدرتی، که تاکنون در تاریخ سابقه نداشته است، برخوردار است و در امور بین‌المللی و داخلی کشورها مستقیماً دخالت می‌کند. بانک وظایف کشورها را برای رشد تعیین می‌کند، اما کوچکترین تمهیدی را برای پی‌آمدهای این برنامه‌ها نمی‌پذیرد... زیرا «بانک جهانی» کسب خود را منوط به عمل ساختن یک سیاست جنایتکارانه ضد اجتماعی، برای انطباق («تعمیل») ساختار اجتماعی این کشورها با برنامه خود، می‌داند.

بانک جهانی دقیقاً از فقر و تشدید آن و به حاشیه راندن بسیاری از خلق‌های جهان ما، باخبر است. از اینرو نطق‌های انسان‌دوستانه چیزی جز مسخره کردن خلق‌ها و دروغ بزرگ سیاسی نیست. وقتی بانک جهانی یک مدل کهنه رشد را، بر مبنی «رقابت»، و نه «ترقی»، به این خلق‌ها دیکته می‌کند، به تشدید انباشت ثروت در دست یک گروه کوچک می‌افزاید - گروهی که کمترین تأثیر را برای رشد دارد. این برای من دیگر قابل تحمل نیست. من از این پس می‌خواهم در کنار آنها، قرار بگیرم، که قربانیان این برنامه هستند، تا علیه «بانک جهانی» مبارزه کنم.

پس از آنکه ۲ سال بعنوان عضو «کمیسون کار» در ارتباط و گفتگو با بانک جهانی بودم، استعفا می‌دهم، زیرا اکنون دیگر برای من قطعی است، که سیاست‌های به ظاهر انسان‌دوستانه بانک جهانی، جز فلاکت چیزی برای جهان سوم بوجود نمی‌آورد.

«آفریقا» می‌بیرد، و «بانک جهانی» پولدارتر می‌شود. آسیا و اروپای شرقی شاهد آرام غارت ثروت‌های خود هستند، و بانک جهانی، ابتکارهای صندوق بین‌المللی پول و «کات» را، که این غارت ثروت مادی و نیروی انسانی و روشنفکری، را عملی می‌سازند، ترجیح می‌کند.

امریکای لاتین نیز با وحشت می‌بیند، که چگونه فرزندانش بعنوان نیروی کار استثمار می‌شوند و بمنوان هدیه‌کنندگان دارطلب اعضای بدن خود برای بازار رشد یابند «ترانسپلانتات» در آمریکای شمالی تشویق می‌شوند. بانک جهانی در طرح‌های خود از «قربانیان ضروری» صحبت می‌کند، (خلق‌های جهان سوم)، که گویا برای اجرای برنامه «تغییرات ساختاری» بانک گریزی از آن نیست، تا ملت‌ها بتوانند خود را در ردیف شرکت‌کنندگان در «بازار جهانی» قرار دهند. آنچنانکه گویا باید با پای پیاده از یک صحرای سوزان عبور کرد، تا به سرزمین «معلود» رسید!

من به این امر تن نمی‌دهم، و حاضر نیستم به همکار این تریز بانک جهانی تبدیل گردم، تا این روحیه تسلیم‌طلبی و «فانالیسم» را «به خلق‌های جهان» القاء کنم. من ترجیح می‌دهم، در راه این وظیفه فعال باشم، که سازمان‌های دهقانان بدون زمین، کودکان خیابانی، زنانی، که نمی‌خواهند در شهرهای آسیا تن فروشی کنند، سندیکاها، که علیه غارت ثروت‌های طبیعی کشور خود و تخریب قدرت تولید کشور خود می‌رزمند، را تقویت کنم....

بدنبال تجربه طولانی خود در «گروه کار» ترجیح می‌دهم، این گروه را قبل از پایان دوره آن ترک کنم، زیرا دیگر نمی‌خواهم بیش از این رفیق «دزد» باشم. اعتراض من به بانک جهانی بسیار ساده است: ۵۰ سال کافی است! شما در بانک، دشمنان اصلی محرومان و غارتگران حقوق آنان هستید.

شما دستگاه خارق‌العاده‌ای برای تبلیغات Public Relations هستید، که امروز وجود دارد، تا به جهان یک احساس بی‌تفاوتی و «فانالیسم» را تحمیل کند، تا جهانیان باسرافکنندگی بپذیرند، که رشد تنها برای مده معدودی ذخیره شده است و «فقر» بصورت اجتناب‌ناپذیر در انتظار تمامی بقیه انسان‌هایی است، که به اندازه کافی قادر به رقابت نیستند.

فعالیت برای یک آغاز نو، برای یک اقتصاد در خدمت رشد و عدالت اجتماعی، از ما می‌طلبد، تا به جستجوی موسسات دیگری بپردازیم.

تنها با تجدید سازمان و نبرد برای نوسازی سازمان ملل و سازمان‌هایی، که بر مبنی قرارداد «برتون رود» ایجاد شده‌اند، می‌توان شرایط جدید را ایجاد کرد. جنگ علیه گرسنگی، آغاز رشد و همبستگی تمامی بشریت است!

پیتر کالاند

دبیر کل بلژیک - Oxfam

خرید تسلیحات جنگی

عربستان سعودی، در لیستی، که اخیراً از خریداران حرب تسلیحات جنگی منتشر شده است، در صدر قرار گرفته است. این کشور از سال ۶۰ تا ۶۱ جمعا بیش از ۲۰ میلیارد دلار تسلیحات جنگی فقط از امریکا خریده است! این درحالی است، که ارتش امریکا در عربستان سعودی مستقر است و در واقع این ادوات مدرن جنگی به پول عربستان برای استفاده ارتش امریکا خریده می‌شود. این تمرکز تسلیحات در عربستان کدام هدف را دنبال می‌کند؟ فقط خرید و فروش تسلیحات؟

کویت طبق این لیست ۷٫۱ میلیارد دلار در این مدت اسلحه از امریکا خریده است.

من به جان ایستاده ام!

متن گفتگوی اخیر «داریوش فروهر»، رهبر حزب ملت ایران، با رادپو سراسری ایرانیان مقیم آمریکا، در آخرین ساعات چاپ «راه توده» در اختیار ما قرار گرفت. این گفتگو توسط «علیرضا مهدی»، روزنامه نویس ایرانی و از طریق تلفن انجام شده است. «مهدی»، اکنون در آمریکا با رادپو سراسری ایرانیان همکاری دارد. «داریوش فروهر»، که همچنان در ایران بسر می برد، به استوالات مختلف «مهدی» در خصوص تور اخیر کشش ها در ایران، تبلیغات بی وقته رژیم علیه سازمان مجاهدین خلق، دلیل تبلیغات و هتاک های اخیر نشریات دولتی علیه ملیون ایران و بویژه شخص خود، حادثه ستوال برانگیز تصادف اتومبیل با «شمس الدین امیرعلانی» (از یاران اولیه دکتر محمد مصدق)، شوهای اخیر تلویزیونی و ... پاسخ داد. «داریوش فروهر» در این گفتگو، درباره شوهای اخیر تلویزیونی رژیم، در ارتباط با قتل فجیع چند کشش در ایران از جمله گفت: «... پیگرد قانونی این کارهای جنایت آمیز جایش را به شوهای تلویزیونی و سناریو نویسی در روزنامه های وابسته داده است. من ندیده و حتی نشنیده بودم، که تعقیب کیفری بصورت آوازه گری درآید و در حقیقت مردم ایران ندانند، که چه می گذرد و چگونه چند کشش بی دربی بشکل شک برانگیزی کشته می شوند و از پیش هم گماردگان امنیتی اظهار می کنند، که فلان سازمان سیاسی دازد نفاق انگنی می کند، توطئه می کند... من سازمان سیاسی را که از آن نام برده می شود، بهیچوجه نه با شیوه اش نه با هدفش همانگی ندارم و نه کارهایش را می پسندم، ولی من فکر می کنم، باید رهبران یک سازمان سیاسی بکلی از خرد بدر افتاده باشند، که چنین کارهای زشتی را انجام دهند. آنچه در این میان از نظر من بسیار بسیار افسوس آور است، چگونگی تعقیب این جنایت هاست. من چون زمانی را به رکیلی دادگستری گذرانیده و با کارهای کیفری هم سر و کار داشته ام، بخوبی آگاهم، که دروه تعقیب برای شناختن جنایتکاران همیشه در نهان نگهداشته شده، و به اصطلاح تحقیقات غیرمطلی است. حالا، همانطور که گفتم، موضوع بدل گردیده به شوی تلویزیونی و سناریو نویسی. گرچه اینها در ایران انجام می گیرد به گمان من هیچ ایرانی از چنین زشتکاری هایی دلخوش نیست و نمی تواند آنچه را در کشور می گذرد پذیرا باشد. ... به من می بینم به تلویزیون می آیند، حرف می زنند، روزنامه هایی، که بیشترشان هم وابسته اند، پیوسته راجع به این موضوع ها می نویسند، فلان کس این جور اقرار کرده، فلان جنازه را از فریزر درآوردیم و هیچکدام هم جنبه تعقیب و پی بردن به حقیقت را ندارد. ... اقرارها بویژه همراه با این آوازه گری ها، بیشتر به صحنه سازی شبیه است. اقرار ممکن است، زیر تاثیر تهدید یا تلمیح یا برای مرصه های خاص باشد، برای بدنام کردن ها باشد، به این ترتیب من راستی از لحاظ حقوقی برابرم سرگیجه آور است، که چه در ایران می گذرد؟ ... درباره حادثه ستوال برانگیز تصادف اتومبیل باشمس الدین امیرعلانی، و موقعیت «محمد حسین ختنی»، از بازاریان ملی ایران و «سمیدی سیرجانی»، نویسنده زندانی ایرانی، فروهر گفت: من برای نخستین بار به دیدار ایشان در آی.سی. یو. رفتم، با اینکه گاهی حالت گیجی دارند، مرا شناختند و اندکی با هم گفتگو کردیم. حالشان بد نبود، ولی می گفتند، که من تصادف نکردم و در یاد نداشتند، چه شکل به بیمارستان آورده شدند. ... بهر روی از اینکه چگونه تصادفی رخ داده است، هیچکس آگاهی ندارد و خود ایشان هم چیزی در این زمینه به یاد نمی آورند..... آقای «محمد حسین ختنی» را نیز بعد از هفتادوشش روز در زندان انفرادی بودن به زندان عمومی آوردند و بعد خبر داده شد، که خانواده اش، همسر و فرزندان خودسالش می توانند او را ببینند، ولی آقای «محمد حسین ختنی» اعلام کرد، که من یک زندانی سیاسی ام، حاضر نیستم در کابین شیشه ای از راه تلفن یا از پشت میله ها دیداری باهمسر و فرزندانم داشته باشم، تنها اگر دیداری بدون کنترل و آزادانه باشد، من انجام خواهم داد. به این ترتیب ایشان هنوز هم باهمسر و فرزندانم دیداری نداشته است. ... درباره آقای «سمیدی سیرجانی» نیز، با کمال تاسف من یکی در نامه باز در همین روزنامه ها، که بیشتر به ایشان دشنام ها داده بودند به نام ایشان دیدم، که خوب این نامه ها برابرم بسیار شکفت آور بود و خیر دیگری ندارم و در مورد این نامه ها هم برمی گردیم به همان موضوع اقرارگیری ها، در مورد این نامه ها هم برمی گردیم به همان موضوع اقرارگیری ها، همانطور، که گفتم اعتراف زیر فشارحتی در حقوق اسلامی و فقه اسلامی کوچکترین ارزشی ندارد. ...

درباره حملات تبلیغاتی اخیر مطبوعات رژیم به ملیون و بویژه شخص خود، داریوش فروهر گفت: .. کوشش دوستان و هم اندیشان و همزمان من بویژه

بیرون از کشور، سردمداران جمهوری اسلامی را بسیار برآشفته می سازد و کارهایی هم، که خودم در اندازه توانایی ام در راستای رسیدن به مردم سالاری انجام می دهم، بازهم آنها را بیشتر خشمگین می کند. از این رو نشریه هایی، که من آنها را دشنام نامه های جمهوری اسلامی می شناسم، بیشتر کیهان هرابی یا کیهان روزانه رگامی جمهوری اسلامی خیلی تند به من، به دوستانم می تازند، لجن پراکنی می کنند. ... من اگر در یک فضای اختناق آمیز دل میزدم به دریا برای اینکه برآستی تحمل چنین وضعی، کار دشواری است... آنها که فکر می کنند، با این دشنام دهی ها من از میدان بدر می روم سخت در اشتباهند. من ایستاده ام به جان، که در راستای بازگرداندن مردم سالاری به ایران، در راستای آبادی و آزادی این سرزمین حتی آنچه را که دارم و برابرم مانده، ندا کنم...

درباره بدهکاری های ایران، که رقم آن تا ۴۰ میلیارد دلار تخمین زنده می شود و همچنین میشت دشوار اکثریت مردم ایران، داریوش فروهر گفت: آمار درستی ندارم ولی درستان کارشناسم بر این باورند و از راه تخمین و از خلال حرفهایی که خود دست اندرکاران می زنند حساب کرده اند، ایران به نسبت جمعیت شاید بدهکارترین کشور جهان باشد. ... به نظر من مردم بسیار در سیه روزی بسر می برند این ناپسامانی ها، این خودکشی های پیاپی بسیاری های ناپهنگام، سکت های همه زانیده ی درماندگی مردم ایران در برابر وضع بد اقتصادی و ناپهنجاری های اجتماعی است. ...

در خصوص ایرانیان خارج از کشور فروهر گفت: امیدوارم خیلی زود با یک همبستگی ملی، وضعی پدید آید، که همه ی آنها به خانگی خودشان به کاشانه ی خودشان بازگردند و این سرزمین ویران شده با هندستی همگانی بساخته بشود.

انفجار در «اوین»

در یک انفجار پر قدرت، بخشی از تاسیسات زندان اوین ویران شد. سازمان «بابک خرم دین» طی اعلامیه ای، که در اختیار «راه توده» نیز قرار گرفته است، مسئولیت این انفجار را بعهده گرفت و اعلام داشت، که بر اثر این انفجار، که در بخش اداری زندان روی داده، عده ای از کارگزاران زندان کشته شده اند. بدنیال پخش خبر انفجار در زندان اوین توسط رادیوهای فارسی زبان خارج از کشور، روزنامه های دولتی چاپ تهران از قول مسئول زندان های حکومت، «اسدالله لاجوردی»، خبر را بصورت دلخواه رژیم، اعلام داشتند. «لاجوردی» در این مصاحبه ضمن اعتراف به انفجار گفت: حادثه (۱) برابر نقص فنی در سیستم مین گذاری در اطراف اوین روی داده است و ارتباطی با داخل زندان نداشته است!

صرف نظر، از صحت و یا عدم صحت ادعای «لاجوردی» درباره این انفجار، در مصاحبه وی برای نخستین بار فاش شد، که زندان اوین، راه های ارتباطی به آن و محوطه اطراف آن، تا شعاع نامشخص، همانند «اردوگاه مرگ» فاشیست های آلمانی، مین گذاری شده است.

واقعیت اینست، که اوین مکتب خانه نیست، زندانی است، شبیه زندان «اشویتس» آلمان هیتلری، که به همان سبک و سیاق نازی ها نیز از آن مراقبت می شود.

Rahe Tudeh No. 23

1 August 94

Postfach 45

54574 Birresborn, Germany

قیمت ۶ فرانک فرانسه ۲ مارک آلمان

از فاکس و تلفن شماره ۳۲۰۴۵-۲۱۲۳-۴۹ (آلمان) می توانید برای تماس سریع با «راه توده» و ارسال اخبار و گزارش های خود استفاده کنید.